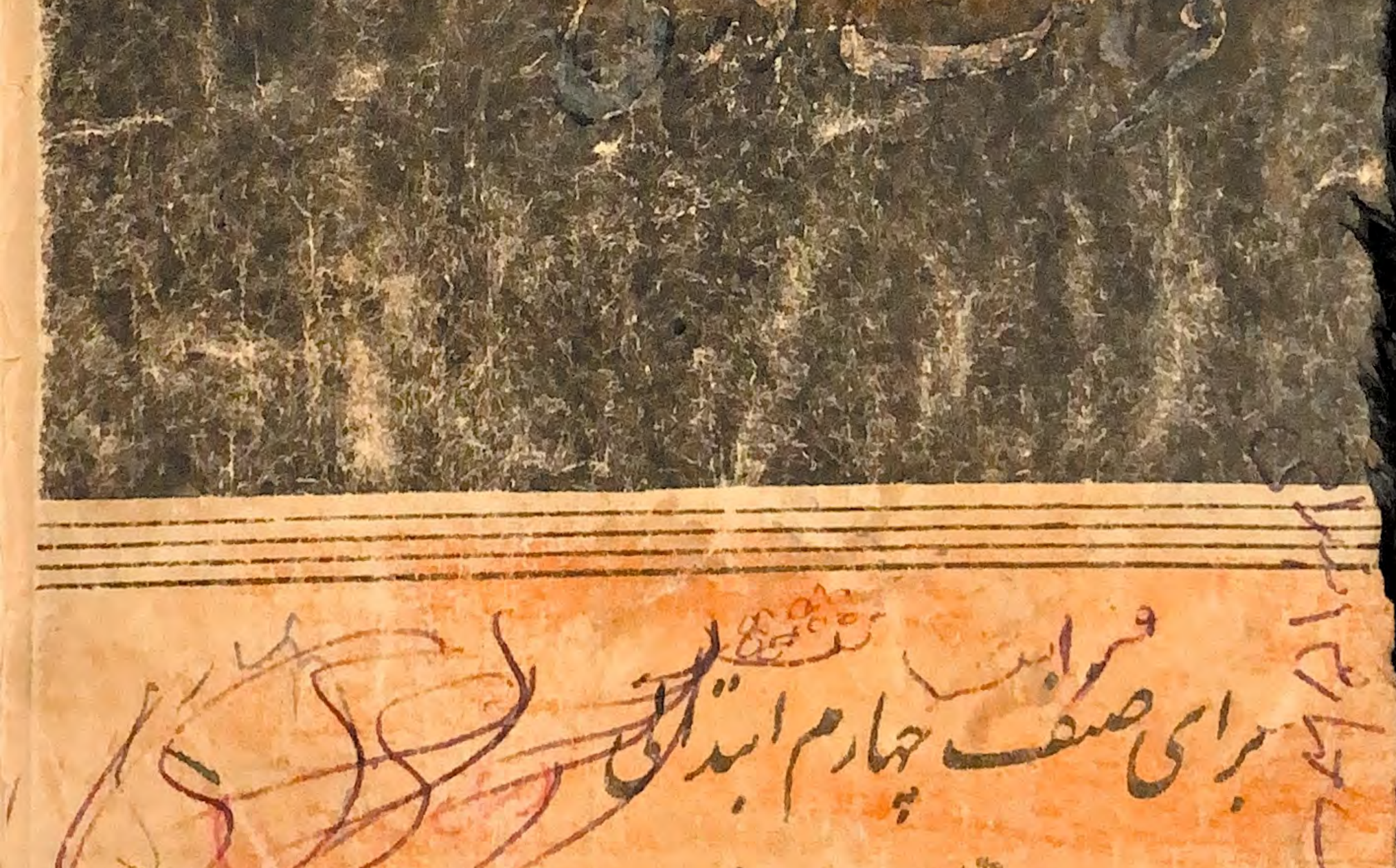
دپوهنې وزارت

د تالیف او ترجمې ریاست



برای صنف چهارم ابتدائی

مؤلف: محمد آصف حائل

۱۳۵۰

د پوهنی وزارت

د تألیف او ترجمی ریاست

وراست دری

برای صنف چهارم ابتدائی

مؤلف: مایل

۱۳۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد

شکر گویم بر خدای مهربان — آنکه باشد خالق کون و مکان

آنکه ما را جسم و جان بخشیده است — قوهٔ نطق و بیان بخشیده است

کرده نازل هر زمان پیغمبری — تا که باشد مردمان را رهبری

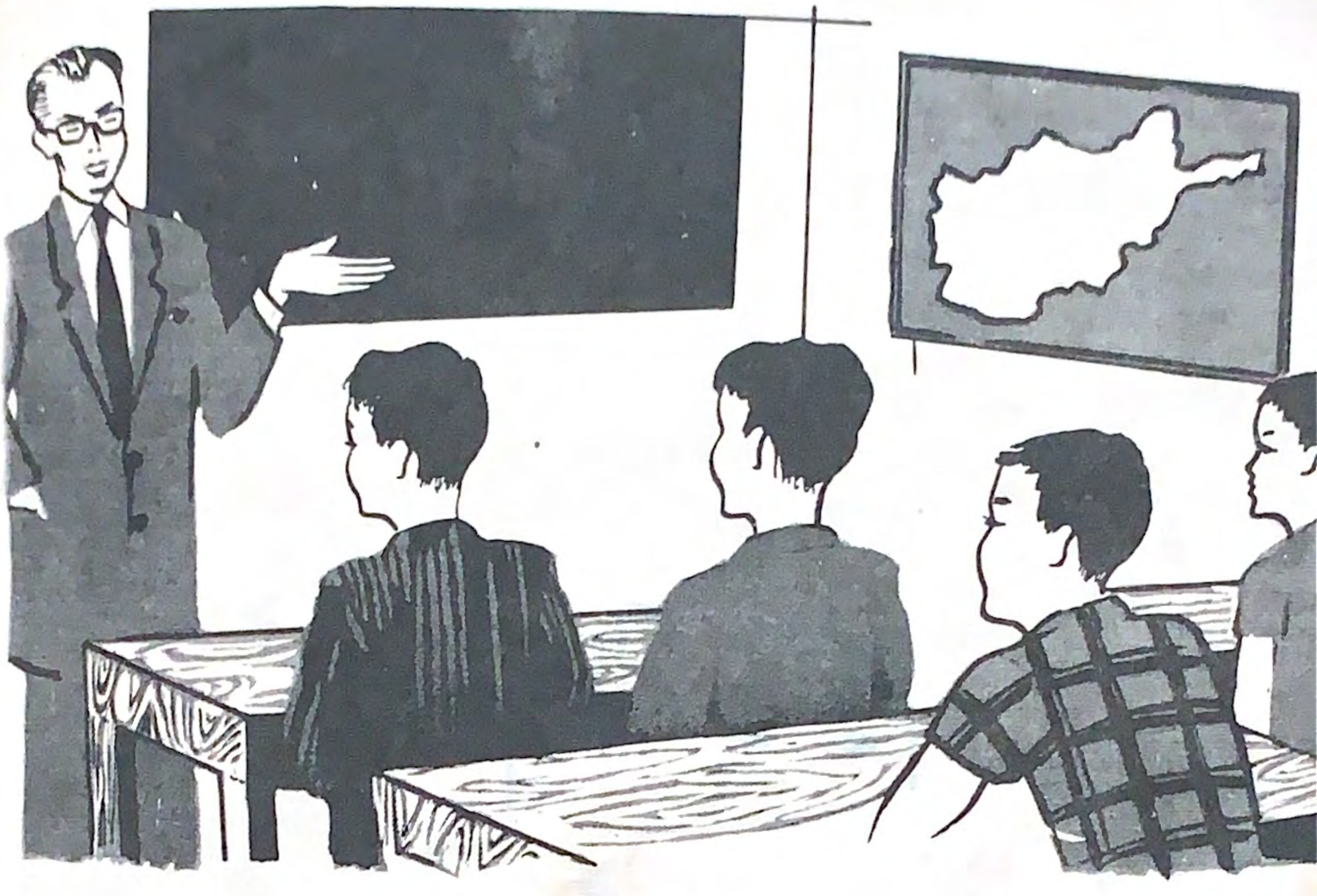
ساخت ما را از عطای بیکران — امت پیغمبر آخر زمان

نام پاک او محمد مصطفی — هست بیشک بهترین انبیا

بهترین چیزیکه بهر ما گذاشت — رهنما و رهبر قرآن گذاشت

باد هر دم از خداوند ودود

بر وی و بر آل و اصحابش درود



صنف جدید

شاگردان عزیز! امروز برای ما و شما و تمام شاگردانی که کامیاب شده اند یک روز بسیار خوبی است. باید خیلی مسرور[1] باشید زیرا کوشش های سال گذشته تان نتیجه خوب داد، و یک درجه دیگر بلند شده به صنف چهارم ترقی نمودید.

صنف چهارم سعی و توجه بیشتر بکار دارد. شما در سه صنف گذشته صاحب سواد شدید یعنی خواندن و نوشتن را آموختید. ازین پس به چیزهائیکه می خوانید

---

(۱) خوشحال

و می نویسید باید فکر کنید معنی و فائدهٔ آن را بدانید. من خیلی خوشوقتم که مانند شما شاگردان هوشیار و با ادب را درس میدهم. درین صنف باید بیشتر از سال گذشته سعی کنید. هر روز به وقت معین به مکتب حاضر شوید به دروس خود توجه نمائید. با همصنفان خود به محبت و برادری پیش آمد نمائید، گفته های معلّمان را به دقت بشنوید تا صنف چهارم و صنوف بلند تر را نیز کامیاب شوید.

مکتب ما

دیروز شریف و اسد در باغچهٔ مکتب قدم می زدند؛ شریف در بین صحبت میگفت: من مکتب خود را بسیار دوست دارم هر وقت طرف مکتب روان میشوم خود را بسیار خوشحال و مسرور می بینم. اسد گفت: بلی زیرا در مکتب رفقای صنفی و معلمان مهربان خود را می بینیم؛ علم و اخلاق و آداب زندگی را در اینجا یاد می گیریم باید مکتب را دوست داشته باشیم.

در اینجا زلمی داخل صحبت[1] شان شده پرسید چه مذاکره دارید؟ شریف گفت راجع به دوستی مکتب حرف می زنیم. زلمی گفت بلی همه شاگردان مکتب را دوست دارند لاکن هرکه حق دوستی مکتب را دانست و ادا کرد او می تواند بگوید که مکتب را دوست دارد

اسد پرسید: حق دوستی مکتب چطور ادا میشود؟

زلمی جواب داد:

مکتب جای آموختن علم و اخلاق است اگر یک شاگرد به دروس خود سعی می کند به اخلاق و حرکات خود متوجه است و چیزهائی را که در مکتب میخواند به آن عمل و پابندی می کند گویا مقصد آمدن به مکتب و دوستی مکتب را دانسته است.

به علاوه مکتب هم مثل خانه ما است طوریکه در خانه متوجه هستیم که جائی خراب نشود، هر طرف پاکیزه و صفا باشد، آئینه و لوازم خانه نشکند و اهل خانه از ما خوش باشند در مکتب هم باید همین طور رفتار نموده قاعده و قانون مکتب را به خوشی اجرا و اطاعت کنیم.

۱- حرف زدن

قواعد[1] مکتب

احترام قواعد مکتب — واجب آمد به پیش اهل ادب

طفل دانستهٔ هنر آموز — که بود بخت و طالعش فیروز

تا به مکتب بود سر و کارش — نبود برخلاف رفتارش

هرچه استاد می کند ارشاد — سخنش را نمی کند از یاد

ای پسر هرکه است نیک سیر — داند استاد را به مثل پدر

چون معلم شده است راهبرت — دوست دارش چو مادر و پدرت

هرچه تعلیم داده یاد بگیر — هر نصیحت که می کند بپذیر

عزتش دار و باش فرمانبر

تا شوی باکمال و نام آور

(قاری)

۱- جمع قاعده.

معلم شاگرد قبل را می شناسد

روزی یک معلم دانا در صنف به شاگردان خود گفت : باید همه تان مشغول درس باشید و سر خود را از کتاب بالا نکنید : هر که دیگری را ببیند که مطالعه نمیکند باید من اطلاع بدهد . چند دقیقه تمام بچه ها سرگرم درس بوده چشم خود را از کتاب دور نمی کردند و همه خاموش بودند که یک بار اسد به صدای بلند صدا کرد : معلّم صاحب ! شریف مطالعه نمی کند و سر خود را بلند کرده هر طرف می بیند .

معلّم خنده کرده به اسد گفت : ای بچّهٔ شوخ ! بجای خود ایستاده شو ، من به همهٔ شما گفته بودم که سر خود را از کتاب بالا نکنید تو چطور دانستی که شریف مشغول مطالعه نیست و هر طرف سیر میکند ؟ معلوم شد که تو خودت مطالعه نمی کردی و بدیگر طرف متوجّه بودی اگر چشمت به کتاب دوخته می بود ، گاهی شریف را دیده نمی توانستی .

اسد شرمنده شد و با خود عهد کرد که دوباره به خلاف گفتهٔ معلّم کار نکند تا باعث خجالت نشود .







هرکس میکوشد

معنی زندگی کوشیدن است، زندگی بدون کوشش بی ثمر است. هرکس میکوشد و هرکدام در پی کاری میباشد؛ انسانها کار میکنند، حیوانات کار میکنند، ماشین ها کار می کنند.

مادرتان بکارهای خانه، پدرتان برای تهیه احتیاجات زندگی شما زحمت میکشند. بلی هرجائیکه کوشش است در آنجا زندگی، توانگری و مدنیت میباشد. کسانیکه زحمت نمی کشند گرفتار پریشانی، ناداری، غم و فلاکت میشوند. به صنف خود نظر بیندازید هرکسی زیاده تر میکوشد خوتبر هوش میکند در صنف خود قابل میگردد. روزیکه از مکتب فارغ و به کار مشغول شوید هرقدر زیاد زحمت کشیده باشید به همان اندازه فائده خواهید کرد.

نابرده رنج گنج میسّر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

بهار

بهار خوشنماترین موسم سال است
در هرجا و هرچیز تازگی دیده میشود گلها
بته ها و سبزه ها سراز نو زنده میگردند پرانها
زنبورها و پرندگان خوشخوان
از خواب زمستان بیدار میشوند.
باغ ها با شکوفه ها و گلهای خوشبوی زینت
می یابد. کشتزارها با سبزه های تازه
جلب نظر می کنند به دامان کوهسار گلهای
خودروی میروید. بر دشت و صحرا هوای
لطیف و نسیم خوش آیند می وزد. در هر گوشه
و هر کنار زندگی مرور دیده میشود. صدای
آب دریا، ورش نسیم خوشگوار، چهچهه
گنجشگان، نغمه پرندگان، صدای آبشار،
شرشر درختان انسان را خوش میسازد و او را



قوت بخشیده بکار رایل میسازد . دهقان ها با بیل و قلبه جانب کشتزار روان میشوند
شبان بچه های باهوش رمه های گوسفند و بز را پیش انداخته بسوی چراگاه های شاداب میبرند

(۲)

در بهار ، برگ ها و برغاله های خوش رنگ هر طرف می چرند خیز می زنند
دور دور مادرهای خود می گردند با محبت سرهای کوچک خود را به سینهٔ مادرهای
شان می مالند. مادرها هم با چنان شفقت مادری به آنها نزدیک می گردند که محبت مادر
را در دل تماشا کننده بیدار و زنده می سازد. زنبورهای عسل به باغچه های گل هجوم آورده شیرهٔ
گل ها را می مکند و عسل لذیذ را جمع نموده جانب کندوهای خود پرواز می کنند. مورچه ها
در هر گوشه و کنار دیده می شوند که مشغول دانه چینی و تهیهٔ ذخیره هستند .

ای شاگردان باهوش ! شما هم باید از خوبی های این موسم استفاده کنید
برای صحت و تندرستی در هوای آزاد بگردید به بازی ها و تفریحهای مفید بپردازید .
صبح پیش از طلوع آفتاب برخاسته درس های مشکل را مطالعه نمائید . در وقت
عصر تفریح و سپورت را فراموش نکنید .

تمرین : از چند شاگرد پرسیده شود که از خوبی های بهار چطور استفاده میکنند

ترانهٔ بهار

گردیده بهار و موسم کار — جان نجش شده نسیم گلزار
افشانده گهر به بوستان ابر[1] — خندیده گل و شکفته ازهار[2]
هنگام بهار و وقت بذر است[3] — گردیده و تر زمین و نم دار

دهقان جوان بیا بصحرا
با ماله و بیل و یوغ و اسپار

بالیده به مرغزار سبزه — گلهای قشنگ رسته بسیار
چوپان بچه های چست و چالاک — با رمهٔ خود روان به کوهسار
افسردگی رخت بسته از باغ — کس نیست درین حدیقه[4] بیکار

دهقان جوان بیا بصحرا
با ماله و بیل و یوغ و اسپار

«مایل»

---

۱ - پاشیده ۰ ۲ - شگوفه ها ۰ ۳ - کشت ۰ ۴ - باغ ۰

بی صبری

اسد پیاز گل نرگس در گلدانی کاشته و گمان داشت بعد از دو سه روز گل میدهد. چند روز گذشت برگ بیرون آورده ولی گل نداد حوصله اش تنگ شد با لگد زد گلدان را شکست و پیاز را هم دور انداخت. اشرف پسر عموی اسد پیاز را برداشت بخانه برد و در گلدانی گذاشت هر روز آب گلدان را تازه میکرد. روز عید که اسد برای دیدن بخانهٔ عمویش رفته بود دید گلدان نرگس پر گلی روی میز است. از اشرف پرسید: گلی باین قشنگی را از کجا آورده؟ گفت: این همان پیاز است که تو دور انداختی اسد از کم صبری خود افسوس خورد و عهد کرد بعد ازین در کارهای خود بیشتر صبر و حوصله داشته باشد.

« صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد »

چیستان

چیست آن چیست که با برگ پناهی دارد — جامهٔ سوسنی و سبز کلاهی دارد
سینه اش چاک نمایند و سرش را ببرند — حیرت است اینکه نه جرمی نه گناهی دارد

حکایت

صیادی اوقات خود را صرف شکار جانوران میکرد و از شکار آنها خرج وخوراک خود را بدست می آورد . روزی بطلب صید از هر طرف در جستجو بود ناگاه روباهی را دید که بدرختی تکیه داده است . چشم روباه که بصیاد افتاد رو بفرار نهاد و به دهقانی که در آنجا مشغول کوبیدن خرمن بود پناه برد و در زیر تودهٔ کاه پنهان شده از دهقان خواهشی کرد که اگر صیاد نشان مرا از تو پرسد انکار کن و مرا با و نشان مده طولی نکشید که صیاد برسید و از احوال روباه پرسید . دهقان که دوروی بود بصدای بلند گفت من کسی را ندیده ام ولی با انگشت بطرف خرمن کاه اشارت کرد . صیاد چون شتاب داشت فکرش باشاره نشد و گذشت . روباه از دورویی دهقان می تپید دشمن را که دور دید از زیر خرمن کاه بیرون آمده با بی اعتنائی راه خویش پیش گرفت . دهقان آواز داد که ای بیوفا چرا از نیکی من تشکر نکردی ؟ روباه در جواب گفت اگر ظاهر و باطنت یکی میبود و انگشت بازبانت مخالف نمی بود جای آن داشت که خاک قدمت را بدیده بمالم . افسوس که شرط مردانگی را بجا نکردی .

وظیفه

اسد یک شاگرد تنبل است. کارهائیکه باو سپرده میشود بدرستی اجرا نمیکند. گویا یک بچه است که وظیفهٔ خود را نمی شناسد و اهمیت اجرای آنرا نمی داند. از همین سبب است که پنج سال از شمول او به مکتب می گذرد و تا هنوز بصنف ستوم است.

هر شخص که وظیفهٔ خود را بداند و به اجرای آن بکوشد در هر کار باشد کامیاب میگردد. یک شاگرد مکتب اگر به اجرای وظیفهٔ خود که آمدن به مکتب و آموختن علم و اخلاق است سعی میکند در نتیجه یک شخص تعلیم یافته و صاحب عزت و رتبه شده و هم خانواده و وطن از لیاقت و خدمت او استفاده می کند. ولی اگر در وظیفهٔ خود یعنی در آموختن علم و اخلاق تنبلی می کند خودش ناکام شده از مکتب خارج و یک شخص بیکاره و بیچاره میشود خانواده و مملکت از بد اخلاقی و بیکارگی او دچار تکلیف و ضرر میگردد. فرزندان این نکته را هم باید بدانید که وظیفه شناس شدن هم دفعتهً در کلانی میسر نمیشود بلکه مثل آموختن درس به تدریج صورت می گیرد. شما باید از همین وقت خود را بوظیفه شناسی عادت دهید تا اینکه در کلانی در اجرای وظیفه های بزرگ کامیاب گردید و هر شخص که آرزو دارد بعد از برآمدن مکتب یک آدم بزرگ و صاحب عزت شود باید به خورد ترین کاری که باو سپرده می شود اهمیت داده در انجام آن سعی نماید.

پند

طفل عزیزای پسر خوش سیر — گوش کن این پند عزیز پدر

موقع تحصیل غنیمت شمار — بیهوده از دست مده وقت کار

صرف به باریچه مکن وقت خویش — تا نشوی موسم پیری پریش

تا که جوانی ادب آموز باش — دانش و فضل و هنر اندوز باش

تازه جوانا بکشا چشم و گوش — تا که جوانی و توانی بکوش

«د سرخوش»

نکوئی

ره نیک مردان آزاده گیر — چو استادهٔ دست افتاده گیر

کسی نیک بیند بهر دو سرای — که نیکی رساند بخلق خدای



وزیر محمّد اکبر خان

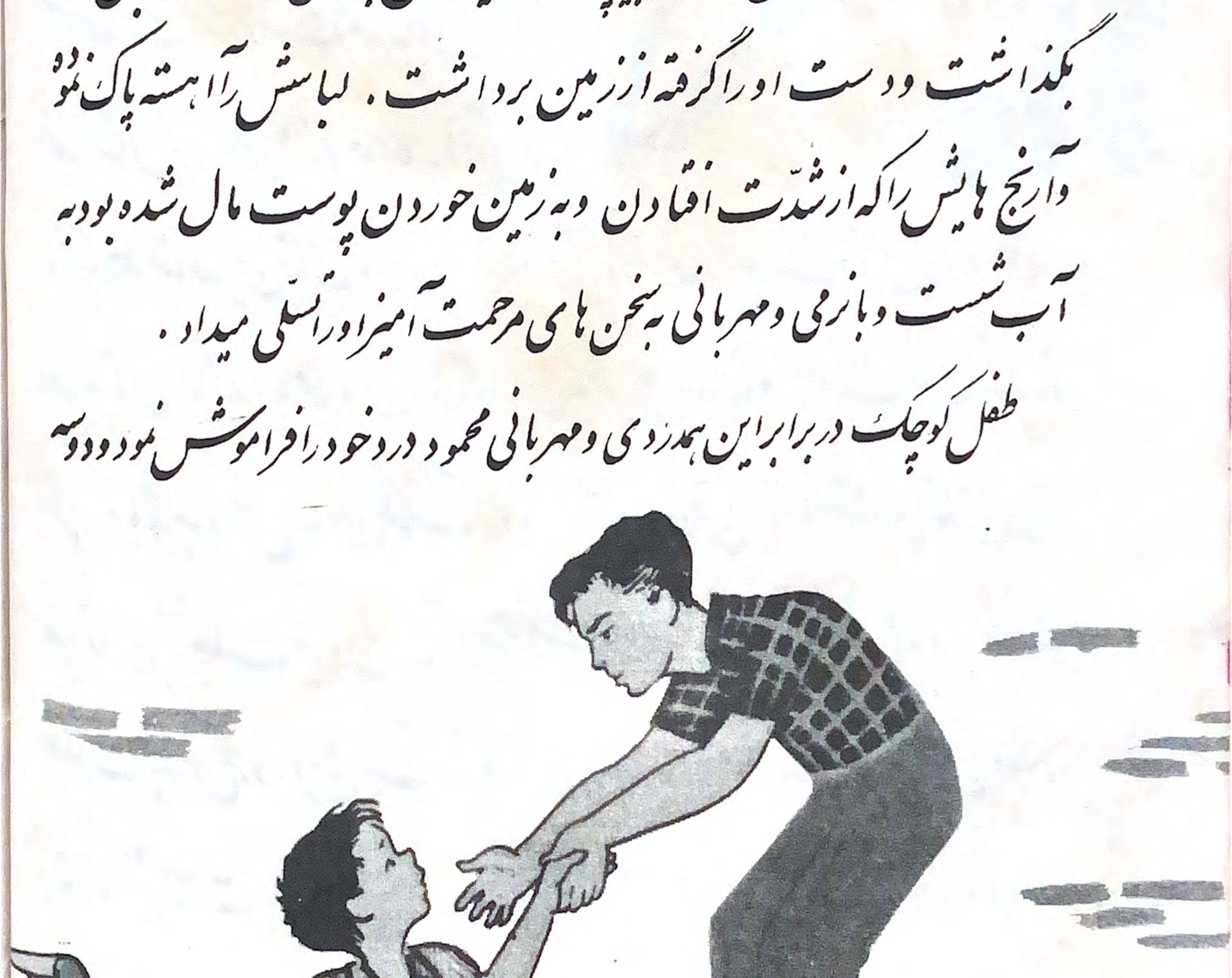
یکی از مردان فداکار و باغیرت افغانستان که وطن را از چنگ دشمن نجات داده وزیر محمد اکبر خان است.

وزیر محمد اکبر خان پسر جوان و دلاور اعلیحضرت امیر دوست محمّد خان پادشاه افغانستان بود. این فرزند فداکارِ وطن در موقعیکه خطر متوجه این خاک بود عزم جهاد نموده از بحار انجات حاصل کرد و خودرا بافغانستان رسانید. با مجاهدین و فداکاران وطن پیوست و بحیث یک سرکردهٔ دلاور و باتدبیر داخل میدان جنگ گردید. دشمنان وطن را با دستیاری غازیان و سربازان از مملکت بیرون راند تا امیر دوست محمّد خان پدر بزرگوارش دوباره بر تخت سلطنت جلوس کرد. این است که نام نامی او امروز با احترام و عزت یاد میشود. تاریخ و اولاد آیندهٔ وطن زحمات او را فراموش نمیکنند. و ما با محبت و قدرشناسی از و یاد نموده و به وجود او و امثالش افتخار می کنیم.

همدردی و مهربانی

روزی محمود بکس کتاب و قلم و دوات خود را گرفته و از خانه برآمد و بسوی مکتب روان شد. درین وقت طفل دیگری که عمرش چند سال از وکمتر بود نیز میخواست جائی برود. ناگهان چیزی بخاطرش گذشته به دویدن آغاز نمود و هنوز بیچاره چند قدم برنداشته بود که پایش بسنگی خورد و بیفتاد و به گریستن شروع کرد. محمود افتادن و گریستن طفلک بیچاره را دید دلش بروی سوخته بکس خود را بگذاشت و دست او را گرفته از زمین برداشت. لباسش را آهسته پاک نموده و آرنج هایش را که از شدت افتادن و به زمین خوردن پوست مال شده بود به آب شست و با نرمی و مهربانی به سخن های مرحمت آمیز او را تسلی میداد.

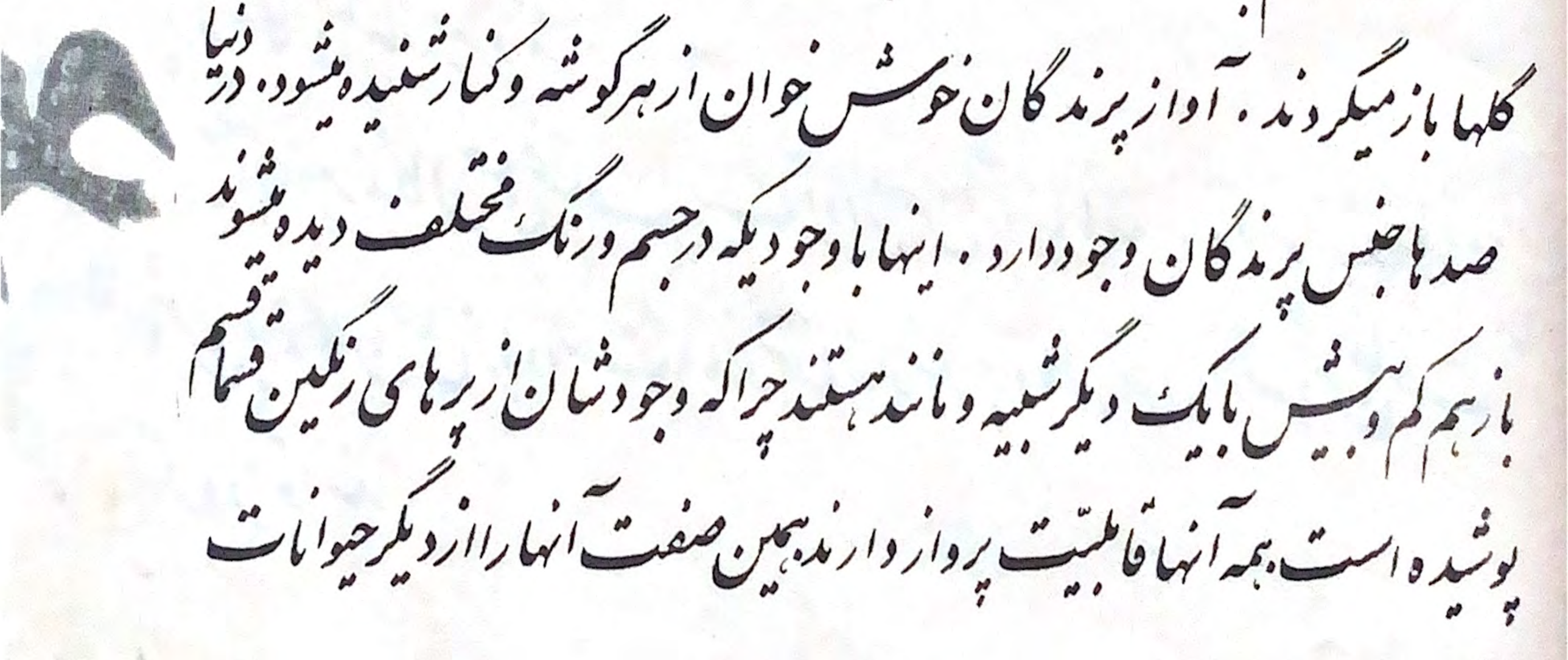
طفل کوچک در برابر این همدردی و مهربانی محمود درد خود را فراموش نموده و به



نفس طولانی کشیده چشمها و رخسارهای خود را پاک کرد و از همدردی محمود تشکر گفته طرفیکه
میخواست روان شد. محمود پس ازین یکس خود را از زمین برداشته سوی مکتب روان شد
و برای تلافی زمانیکه به تسلی دادن و غمخواری طفل بیچاره پرداخته بود چابکتر قدم برداشته
به آغاز زنگ درس اول تعلیمی با همصنفان خود یکجا داخل صنف گردید. محمود چون
پسر خوش خوی و مهربان است آشنایانش همه او را دوست دارند زیرا هر که
دیگران را دوست بدارد و در حق ایشان مهربانی و مرحمت نماید ایشان هم او را
دوست میدارند.

پرندگان

در موسم بهار درخت ها از خواب زمستان بیدار میشوند برگها سبزه ها و
گلها باز میگردند. آواز پرندگان خوش خوان از هر گوشه و کنار شنیده میشود. در دنیا
صدها جنس پرندگان وجود دارد. اینها با وجودیکه در جسم و رنگ مختلف دیده میشوند
باز هم کم و بیش با یک دیگر شبیه و مانند هستند چراکه وجودشان از پرهای رنگین قسما قسم
پوشیده است. همه آنها قابلیت پرواز دارند. همین صفت آنها را از دیگر حیوانات
ممتاز ساخته است.



بعضی پرنده ها بروی آب زندگی می کنند پنجهٔ اینگونه پرنده ها پرده دار میباشد تا بوسیله به بسیار آسانی بر روی آب شناوری کرده می توانند . پر و بال این پرندگان بسیار قشنگ ، درخشان و روغن دار میباشد و در آب تر نمی شود . دیگر پرندگان بزرگی وجود دارند که بالهای آنها بزرگ بوده خیلی بلند پرواز می کنند و بالهایشان نسبتهٔ بزرگ و وجودشان خورد میباشد پاهای آنها طوری است که چون بر شاخی قرار گیرند شاخ را محکم گرفته میتوانند تا تمام شب را به آرامی بسر آرند . گنجشک ، قره قوش و حق دوست ازین جنس میباشد . بعضی پرندگان که در خشکه زندگی میکنند بسبب بزرگی جسم تا مسافت دوری پرواز کرده نمی توانند . پاهای آنها کوتاه و قوی بوده پنجه هایشان به کاویدن و کندن مساعد میباشد . ماکیان و خروس ازهمین جنس پرندگان بشمار میروند .

آواز پرندگان خیلی مختلف است آواز بعض از آنها مانند ساز دلنواز می باشد دشمن پرندگان خیلی زیاد است ، اما خوشبختانه بوسیلهٔ پر و بال خود را از شر دشمن حفاظت کرده میتوانند .

هیچکس را نباید حقیر شمرد

موشی بچنگ شیری گرسنه افتاد. شیر خواست او را بخورد. موش گفت: من لقمهٔ بیش نیستم مرا آزاد کن شاید ترا روزی به کار آیم شیر بخندید و گفت: ترا رها می کنم ولی برای همچو منی از تو چه معاونت میرسد موش را آزاد کرد و به دنبال شکاری به بیشه در آمد اتفاقاً صیادی در آنجا دامی شانده و در آن طعمه نهاده بود شیر خواست طعمه را بخورد به دام افتاد و با همه زور و توانائی که داشت هر چند کوشید نتوانست بندها را پاره کند و از دام بیرون رود. ناگاه همان موش نزدیک آمد و پرسید ای شیر در چه حالی؟ گفت چنین که می بینی. موش بیدرنگ به جویدن طناب ها مشغول شد و گفت اکنون آزاد شدی بشیر تکانی به خود داده و از دام بیرون جست و دانست که در این دنیا گاهی از موش ناتوان کاری ساخته شود که از شیر توانا ساخته نیست.

لطیفه

شخصی میخواست چار مغز بشکند از زیر سنگ او خطا خورده پریده و گم شد. گفت: سبحان الله هر چیز از مرگ خود می ترسد حتی حیوانات نیز.

پند

عمر به خوشنودی دل ها گذار — تا ز تو خوشنود شود کردگار

در دل شاکی کن و درمان دهی — تات رسانند به فرمان دهی

گرم شو از مهر و ز کین سرد باش — چون مه و خورشید جوانمرد باش

هر که به نیکی عمل آغاز کرد — نیکی او روی بدو باز کرد

پیاله نقره در ته دریا

یکی از ملاحان در کشتی ظرف های نقره را می شست. یکی از آنها از دست او لغزیده به دریا افتاد. ملاح برای آن که مجازات نشود تدبیری اندیشید و نزد با دار خود آمده گفت: اگر چیزی به کسی سپرده باشید و او بداند آن چیز در کجا است آیا میتوان گفت آنرا گم کرده است؟ با دارش جواب داد: نه. ملاح گفت پس خاطر جمع باشید که پیالهٔ نقرهٔ شما را گم نکرده ام ولی از دستم لغزیده به آن حصّهٔ دریا افتاده است. با دارش خندید و از خطای او در گذشت.

صحبت

احمد هر روز زود برمیخاست حالا ساعت ده تمام است هنوز بیدار نشده.
سر بالین او رفتم گفتم: چرا خوابیده مگر خوبیهای سحرخیزی را مکرر به تو نگفته ام؟ محمود
حاضر بود گفت: یقین احمد میخواهد خواب زنبوری را عادت کند. احمد پرسید مگر زنبور
تا ظهر میخوابد؟ گفتم بسیاری از حیوانات از سه تا پنج ماه میخوابند از آن جمله زنبور است که
در اراضی سرد بیشتر و در اراضی گرم و معتدل کمتر میخوابد.

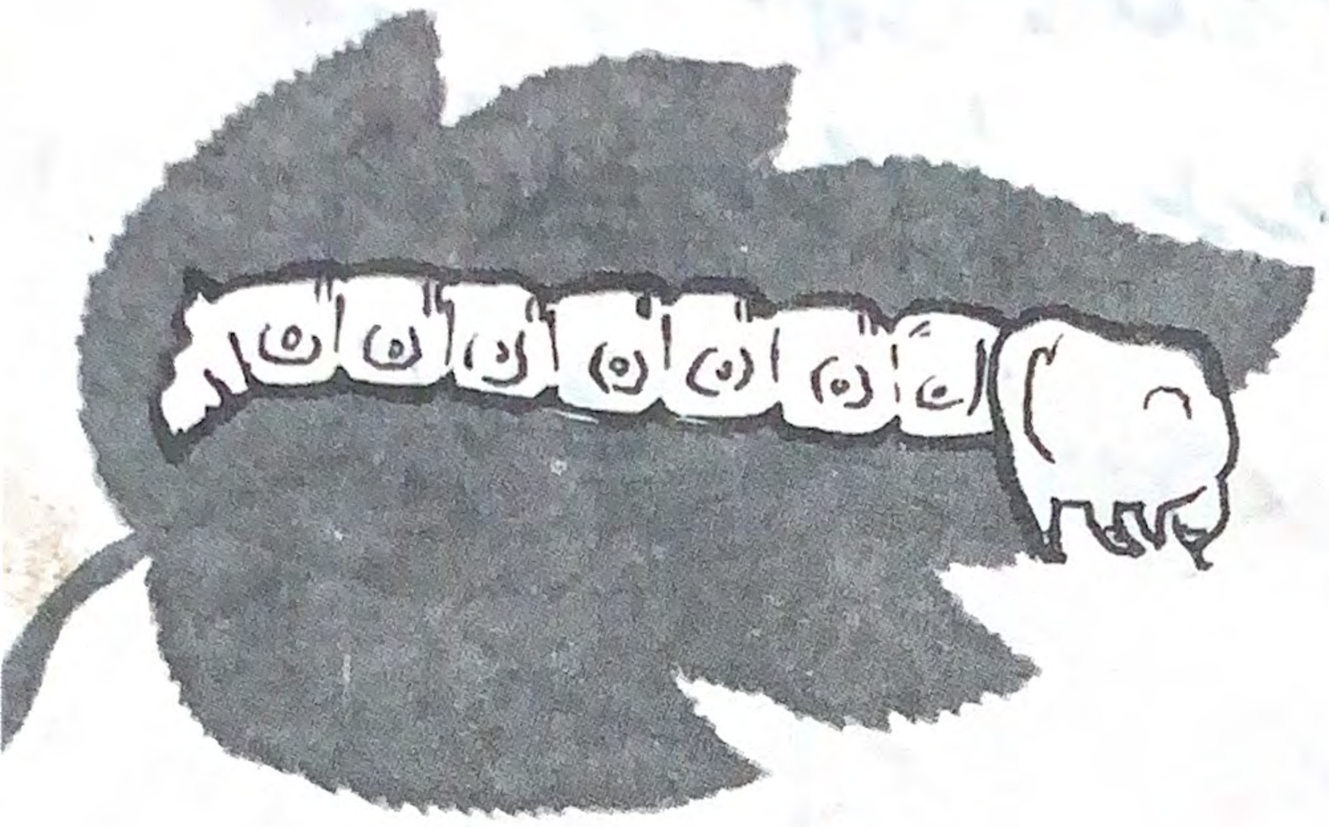
احمد گفت آقا چرا اینقدر میخوابد مگر گرسنه نمیشود؟ من امروز دو ساعت زیاد خوابیده ام
خیلی گرسنه شده ام. گفتم سبب خوابیدن طولانی حیوانات برای نبودن
غذا است چون در زمستان تحصیل غذا از موم و شهد به جهت نبودن نباتات و خشکیدن
گلها برای زنبور ممکن نیست لهذا خداوند حکیم ماهای زمستان را ایام آسودگی آنها
قرار داده است تا قوای خود را برای کار تجدید و مستعد کنند و در بهار باز مشغول کار
شوند. در یک خانه بر یاست مادر شان که حکمران آنها است از سی تا سی و پنج
هزار زنبور در کمال انتظام و ترتیب زندگانی مینمایند و در نهایت سرعت شیره نباتات
را جمع نموده خانه های شش رخ بیک اندازه که یکی از همه بزرگتر و مخصوص نشیمن ملکه است
میسازند. ملکه در هر خانه یک تخم میگذارد بعد از چند روز تخم سوراخ گردیده از میانش کرمهای

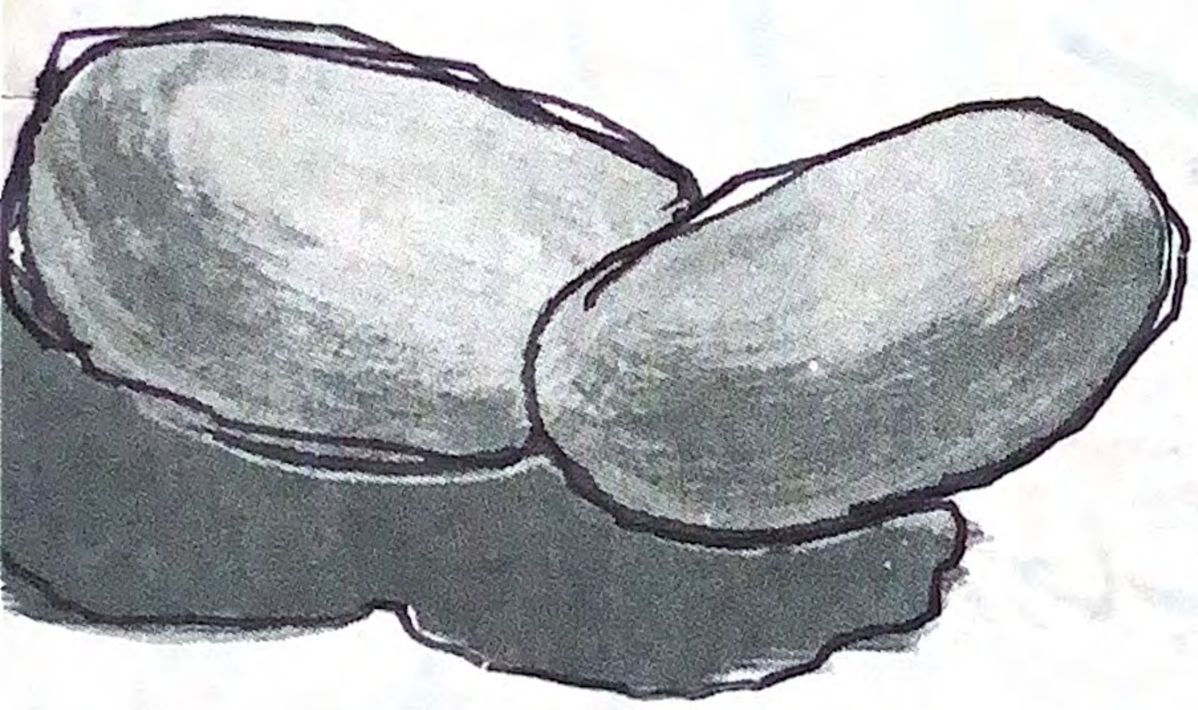


سفید رنگ بی سر و بی پا بیرون آمده در جستجوی غذا میشود. صنف کارگر که ماموریتهٔ غذای آنها هستند فوراً شهد را بدورخانه کرمها میمالند. کرم آن ذرات عسلی را می لیسد و میخورد بعد از هشت روز قدری بزرگ میشود از دهن خود تاری مثل تار عنکبوت بدور خود ممی تند. کیسهٔ سر بسته در دور خود میبافد همان ساعت زنبور اوّل که غذایش داده بود سر بام خانه را با موم بسته میکند بعد از آن که همهٔ اعضای زنبوری او تکمیل شده پر و موهای شکمش بر آمد کیسه خود را پاره میکند و پرواز مینماید

کرم ابریشم

احمد گفت آقا عسل و موم در همه نباتات موجود است؟ گفتم بلی اینقدر است که در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر است. بعد از قدری سکوت پرسید آقا مگر زنبور از جنس عنکبوت است؟ گفتم نی. گفت پس چطور تنیده میتواند؟







گفتم مگر هر حیوان مانند عنکبوت است کرم
ابریشم مگر تنیدن نمی تواند ؟ با وجودیکه
کرم پیله از اقسام پروانه شمرده میشود ،
قریبًا هجده و نیم درجه حرارت برای زنده شدن
تخم پیله کافی است . خوراکش برگ و شاخه
درخت توت میباشد از زنده شدن تا مردن
کرم پیله سی و پنج روز طول میکشد . درین مدت
چهار دفعه جلد خود را عوض میکند و هر دفعه
بصورت دیگری میافتد هر شکل و صورت
آن به صورت پیش هیچ تناسب ندارد . در
وقت تنیدن پیله تاری از دو سوراخ کوچک
که زیر دهن دارد بیرون آورده و بدور خود می
پیچد و تمام میکند . بعد پیله را از جائی سوراخ کرده
و به صورت پروانه بیرون آمده تخم می گذارد .
مگر این که پیش از وقت حرارت مکان پیله را

زیاد کنند تا کرم پیله در میانش بمیرد و پیله را سوراخ و ضایع نکند. از ده پیله خوب یک مثقال ابریشم حاصل میشود. پیله سه طبقه است آنچه ابریشم خوب و صاف است طبقه بالغی دست



عنکبوت

عنکبوت از حیوانات باشعور حساب میشود، جمیع حرکات او از روی شعور است.

تار عنکبوت گاهی بطول صد گز دیده شده. مرغ بزرگی روی او می نشیند کنده نمی شود

عنکبوت مهندس است در ی بخانهٔ خود میسازد که حیوان دیگری از ساختن آن عاجز میباشد و زینه های بالا شدن و پایین شدن در جاهای بلند برای بچه های خود درست میکند که از صدمهٔ دشمن محفوظ باشند. گاهی بر زمین مسکن خود از تار فرش نرم می تند که بچه های او از سختی زمین صدمه نخورند.

تار عنکبوت اسباب صیادی آنها است اول دامی برای صید می تند پشه

وسایر حیوانات کوچک را رم میدهد تا بدام افتاده دورش تنیده خونش را میمکد و جسد

مرده را بیرون میاندازد .

عنکبوت از تار خود کشتی سرپوشیده می تند و بچه های خود را به میان آن گذاشته از

روی آب عبور میدهد و بساحل دیگر سفر میکند



در سرانیها خانه های نقره ئی برای خود میسازد

این جنس را نقره بافت میگویند احمد گفت :

پس چرا از تار عنکبوت مثل ابریشم پارچه نمی بافند؟

گفتم : اگر تار عنکبوت بقدر کفایت پیدا گردد

و از آن پارچه بافته شود نرمی و نازکی آن از

پارچه حریر بهتر میشود زیرا تار او هشتاد بار از تار ابریشم

نازکتر است . برای تابیدن نخ خیاطی هجده

هزار تار لازم است ازین جهت از ان پارچه بافتن

مشکل است .

رسم گذشت عساکر

دیروز به تفریح اول که شاگردان به میدان مکتب مشغول بازی و تفریح بودند ناگاه آواز موزیک شنیده شد که از سمت مقابل مکتب می گذشت. شاگردان گردش و بازی ها را ترک گفته هرکدام بازهای همبازی خود طرف دروازه مکتب دویدند.

من واسد باد و نفر دیگر از همصنفان ما دم دروازه مکتب آمده مشغول تماشا شدیم دیدیم که عقب موزیک دسته عساکر با قطارهای سه نفری روان هستند از گرد و خاکی که بر سر و رویشان نشسته بود معلوم بود از راه دوری آمده اند. کلاهای آهنی و برچه های تفنگ این قطعه فداکار در روشنی آفتاب برق میزد. قدمهای متین، قدهای رسا، نشان نظر محبت هر خورد و کلان را جلب میکرده. در بین یک قطار نفر وسطی که قدکوتاه و بروت های بلند داشت قدری پای چپ او می لنگید. اسد از دیدن این شخص بنای خنده را گذاشت میخواست چیزی بگوید که نگران صنف از عقب سر ما به خنده او متوجه شده گفت:

اسد تو همیشه خنده بیجا میکنی! بر یک نفر عسکر خندیدن خطای بزرگ است. عسکرها اشخاصی اند که باید آنها را احترام کنیم و دوست داشته باشیم زیرا آنها برای ما

هموطنان و دفاع وطن خدمت میکنند و زحمت میکشند، در وقت آرامی شهر به شهر و کوه
به کوه گشته تعلیم فداکاری و جان نثاری میآموزند و در هنگام شورش های داخلی و
یا تجاوز غیر بر وطن، مردانه وار به میدان جانبازی حاضر میشوند و با دشمن دلیرانه میجنگند.
درین راه صدها نفر شان فدا می شوند و این مرگ را افتخار خود و افتخار خانواده خود و
وطن میدانند، برای آرامی قوم از ریختن خون خود دریغ نمی کنند و در راه حفظ استقلال
و ناموس وطن از مرگ بیم ندارند. احترام این طبقه بر هر شخص خصوصاً آدمهای دانسته
تعلیم یافته لازم است.

سخن نگران هنوز تمام نشده بود که بفاصلهٔ چند قدم علم بشانهٔ یکنفر عسکر قد بلند
در سر قطار یک دستهٔ دیگر نمایان شد. نگران حرف خود را قطع نموده و گفت: به احترام
علم شریف بپردازید و رسم تعظیم بیرق را با سلامی که در مکتب آموخته اید بجا بیاورید.
درین اثنا علم نزدیک رسید. نگران و تمام طلبه به یک حرکت دستها را به پیشانی بلند
نموده با رسم عسکری به علم ادای سلام و احترام نمودیم.

یک نفر از ضابطان که نزدیک ما میگذشت روی خود را بطرف ما گشانده
گفت: آفرین بچه های با تربیت. این علم مبارک که خردان و اطفال مکتب آنرا
احترام و تعظیم می کنند بزرگان و عساکر برای بلند داشتن آن جانهای خود را فدا مینمایند.

نیکوکاری و احسان

روزی در جنگل جوانی با رهزنی دچار شد. درد میخواست لباس او را از تنش بکشد. جوان فریاد برآورد که کسی به امداد او بیاید و از دست آن ظالم او را برهاند. اتفاقاً در آن نزدیکی مرد هاتی فقیری از مردم ده مشغول شکستاندن چوب و فراهم نمودن هیزم بود. او آواز آن جوان را شنید و با تلاش خود را باو رسانیده و دزد را با تبر چوب شکنی بزرگی که در دست داشت مجبور به فرار نموده جوان را از شرّ او خلاص کرد.

جوان شخص توانگر بود در برابر احسان و جسارت مرد هاتی که سبب رهائی او گردیده بود خیلی شکرگذار و منّت دار گردیده برای اینکه حقّ احسانش را ادا نماید او را مخاطب نموده گفت :

تو که بر من احسان بزرگی نمودی و مرا از مرگ رهانیدی اکنون بگو چه می خواهی که ترا



حاضر نموده وحق احسانت را ادا نمایم .

مرد دهاتی که شخص دانسته وخیراندیش بود گفت من از شما چیزی خواهش ندارم. جوان تکرار نمود که من حق احسان بزرگت را فراموش نمیکنم واکنون هرقدر پول بخواهی برایت خواهم داد .

آن شخص سخنان جوان را شنیده به جواب او گفت : من شما را از بهر مال و دولت یاری نکرده واز توانگری و ثروت شما خبری نداشتم . جوان از گفتار هیزم شکن تعجب نموده وباز هم از او خواهش کرد که به مقابل احسان خویش هرطور باشد چیزی از او طلب نماید. آنوقت دهاتی بلند همت و نیکوکار در برابر این همه خواهش والتماس[1] جوان گفت : خواهش از تو اینست : احسانی که من بتو کرده ام تو هم اگر بتوانی از دیگران دریغ منما .

چیستان

چیست کاندر دهان بی دندان — هرچه افتاد ریز ریز کند

چون زنی در دهان او انگشت — در زمان هر دو گوش تیز کند

---

۱ - امید .

سید جمال الدین افغانی

سید جمال الدین افغانی یکی از بزرگان بسیار مشهور افغانستان است جای تولد این مرد بزرگ قریهٔ اسعد آباد کنر از توابع جلال آباد است. تعلیمات ابتدائی سید در کابل تکمیل شده و از اینجا از حضور پدر خود علامهٔ[1] سید صفدر مرحوم استفاده کرده است. ولی در هند و مصر و ایران و ترکیه وارد پاشهرت سید بیشتر است و دانشمندان آن ممالک همه او را می شناسند و نام آن بزرگوار را به احترام میبرند. سید در ممالک مختلفه گشت و سیاحت کرده و حج نموده است و در بیشتر جاها شاگردان فاضل تربیه نموده است چنانچه سید جمال الدین ثانی اسد آبادی ایرانی



۱- عالم مشهور.

از شاگردان اوست. سیّد در مجلس علمی لندن بارها نطق هائی نمود و آن نطق ها فوراً در اخبارها چاپ میشد و عموم استفاده میکردند. سیّد در افغانستان بحضور اعلیحضرت امیر محمّد اعظم خان و اعلیحضرت امیر شیر علی خان رتبهٔ بلند یافت و در خارج بدربار اعلیحضرت ناصرالدین شاه ایران و اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان پادشاه ترک رسیده و ازین دو پادشاه نیز غرّتها دیده.

تولد سیّد در سنهٔ ۱۲۵۴ در کنر واقع شد و در سنهٔ ۱۳۱۶ هجری قمری در استانبول وفات یافت و در همانجا دفن گردید مگر تابوتش در عهد اعلیحضرت المتوکل علی الله با احترام و تشریفات شاندار از استانبول به افغانستان نقل یافت در احاطهٔ پوهنتون کابل بخاک سپرده شد.

شیرفروش

یک نفر که از دست شیرفروش متقلب بستوه آمده بود دیگر روز عوض یک ظرف دو ظرف آورد. شیرفروش پرسید: هر روز یک ظرف شیر میبردی مگر امروز دو ظرف میخواهی؟ خریدار گفت: برای این دو ظرف آورده ام که شیر و آب را جدا جدا بدهید.

حکایت

گویند شتری چوچه دار باگرگی چوچه دار بسیار دوستی داشت و در یک خانه ساکن بودند و در یک صحرا متوطن . در یک راه میرفتند و در یک جا میخوابیدند . حتی شرط کردند کلمهٔ من و تو نگویند که از ان بوی دورنگی و نفاق می آید و همیشه بگویند : اطفال ما، خانهٔ ما، خوراک ما . روزی شتر به چرا رفت و گرگ به شکار . گرگ چیزی بدستش نیفتاد گرسنه و مانده بمنزل مراجعت نمود و فرزندان دلبند خود را از خود گرسنه تر یافت مجبور شد یکی از طفلان خود را فدای باقی کند پس یکی از آن جمع را قربان و باقی را مهمان کرده پس از سیری و راحت گریان و نالان راه بیابان پیش گرفت در حضور شتر خاک بسر می بخیت و اشک از چشم می ریخت و میگفت یکی از اطفال مانیست هرچه میجویم نمی یابم . شتر پرسید : از بچه های تو یا من ؟ گرگ گفت : ای بیوفا شرط محبت را فراموش کردی کلمهٔ نفاق بر زبان آوردی .

شتر گفت : علامتی بفرما و نشانی بیان نما تا او را جستجو کنم . گرگ گفت :

کودکی کینه ور ز کودن بود پای پهن و دراز گردن بود

شتر با کمال تأسف گفت : مادرش هم به همین صفت است که با تو دوستی میکند.

تمرین : این حکایت را بزبان خود بیان کنید

نوکر احمق

آقائی نوکر خود را امر کرد به بازار برود، انجیر و انگور بخرد و فوراً برگردد. نوکر رفت و پس از انتظار زیاد مراجعت کرد و فقط انگور آورد. آقا قهر شد و نوکر را به چوب زده گفت: باید طوری تربیت شوی که اگر یک مطلب را تو بگویم اجرا کن در عوض دو مطلب را انجام بدهی.

نوکر این پند را بگوش گرفت. اتفاقاً یک روز آقا مریض شد و نوکر را دنبال طبیب فرستاد نوکر فوراً بعلاوهٔ طبیب یک مرده شوی هم همراه آورد. آقا قهر شد که مرده شوی را برای چه آوردی؟ نوکر گفت:

شما خودتان فرموده بودید اگر یک کار را تو بگویم باید دو کار را انجام بدهی من هم اطاعت کردم هم طبیب آوردم و هم مرده شوی. که اگر معالجه نشوید مرا ستم تکفین و تدفین دیر نشود.

چیستان

چیست آن کز زبان جهان گیرد — گردنش دست خسروان گیرد

هر کرا سر برند جان بدهد — سر او چون برند جان گیرد



تابستان

تابستان فصل دوم سال است هوا درین فصل گرم بوده و انسانرا از احتیاج لباس زیاد نجات می بخشد. سبزه ها و گیاها در اثر تابش آفتاب و بارانهای بهار شروع به نشو و نمای کامل مینماید فصل ها میرسند. دهاقین و دهنشینان فصلهای رسیده خود را دیده از تماشای آن لذت میبرند. درین موسم است که حاصل زحمت یکساله خود را درو و خرمن میکنند. کار و فعالیت دهقان درین موسم زیاد شده ذوق و علاقهٔ او به زمین و زمین داری پوره معلوم میشود.

به کشتزارهای جو و جوار، گندم و غیره درو افتیده کردهای شاداب یکی بعد دیگر درو و هر طرف خرمن میشوند. نوبت کارگاه های قلبه باز آمده جغل خرمن آغاز می شود. دهقان فعال روزهای طولانی تا وقت شام بکار مشغول بوده شب ها در

هوای آزاد زیر روشنی مهتاب و ستارگان بالای خرمنهای خود می خوابند و از این حیات که از هر دقیقهٔ آن منفعت می بردارند خوشنود و شادمان هستند.

درین موسم روزها دراز و خیلی گرم میباشد. میوه ها پخته میشود فالیزها میرسد. در هر جا میوه های قسم قسم، تربوز و خربوزه و سبزیجات بسیار دیده و میسّر میشود. ولی هیچ گاه میوه و یا سبزی را تا خوب شسته و صاف نباشد نخورید زیرا هزارها نوع مکروب امراض مختلفه خصوصاً محرقه و هیضه در سبزیهای ناشسته و میوه های خام موجود شده می تواند.

درین موسم برای دفع گرمی آب سرد نوشیده میشود و جسم به غسل با آب سرد احتیاج پیدا میکند چون سوراخهای کوچک بدن به سبب عرق زیاد و گرد و خاک اطراف بند میشود هم غسل با آب سرد و هم نوشیدن آب صاف خیلی مفید است.

هر شخصی باید این چیزها را در نظر بگیرد و برای دفع حرارت اگر میسر شود لباسهای سفید بپوشد زیرا لباس سفید حرارت را کمتر جذب میکند از شهرنشینان کسانیکه در دهات باغ و زمین دارند برای گذشتاندن روزهای گرم تابستان به باغ های خود رفته از دیدن کشتزارها، باغها، آبهای فراوان و سایهٔ درختان خوشحال میشوند و مردمان شهری گاه گاه برای تماشا به دهات ییلاق ها میروند.

مهر مادر

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفن آموخت
شب ها بر گاهوارهٔ من — بیدار نشست و خفتن آموخت
لب خنده نهاد بر لب من — بر غنچهٔ گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد — تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر دهانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست — تا هستم و هست دارمش دوست

«ایرج میرزا»



در آفتاب تموز

در یکی از روزهای تموز که حرارت هوا به منتهی درجه رسیده بود مسعود وچندی از هم‌صنفان او زیر سایهٔ درخت بزرگی بر روی سبزه‌ها نشسته بودند. شدت آفتاب روی زمین را همچون کوره آهنگران ساخته وگرما آن قدر زیاد بود که رمه‌های گوسفندان هم به زیر سایهٔ درختان پناه آورده بودند.

اطفال از بازی باز مانده واز شدت گرمی مینالیدند تنها یک نفر ازبین شان که خیلی تنبل وبیکاره بود این هوا را پسندیده می گفت: این هوا که دران هیچ کاری ساخته نمی شود چقدر خوب است در نوقت

از عقب آوازی به گوش ایشان رسید که فرزندان چرا بازی نمی کنید ؟ مگر شدت گرمی و حرارت هوا شما را از کار مانده است ؟ اطفال پشت سر خود نگاه نموده معلم خود را دیدند . از بین شان مسعود جواب داد : بلی معلم صاحب هوا خیلی گرم است . آفتاب تموز مانند آتش انسانرا سوخته و پژمرده و مریض میسازد . معلم آواز او را شنیده گفت : بلی راست میگوئید بدانید که آفتاب حقیقتاً یک جسم فروزان و کرهٔ بسیار بزرگ آتشین میباشد و زمین در وقت حرکت خود در تابستان از حرارت آن بیشتر گرم میشود .

یکی از اطفال گفت : کاش این آتش را کسی خاموش نموده میتوانست و ما را از شدت گرمای آن رهائی میداد تا آزادانه به بازی و ساعت تیری خود مشغول میشدیم .

معلم به جواب او گفت : فرزند ! سنجش تو در اینجا بخطا است . اگر این کرهٔ بزرگ آتشین خاموش گردد نه بازی و نه از جای خویش حرکت کرده میتوانید . اگر این آتش موجود نباشد ما همگی مرده هیئت و نابود میگردیم . اطفال از شنیدن این بیانات بجرأت آمده برای

تحقیق این مطلب بدور معلم حلقه زدند.

معلم به سخن خود ادامه داده گفت: فرزندان! آفتاب است که دنیا را منور ساخته در نشو و نمای نباتات خدمت مینماید. اگر آفتاب نمی بود ما یکدیگر را دیده نمی توانستیم. مخلوقات از شدت سردی یخ بسته جا بجا می ماندند. آفتاب سرچشمهٔ حیات است اگر گرمی آن خاموش شود زندگی روی زمین خاتمه میابد.

گندم گوید

باد تندی بر سر سبزم وزید — شد جوانی نوبت پیری رسید

سر جدا کرد از تنم دهقان بداس — کاه پوشیده نپوشیدم پلاس

پایمال گاو گشتم ناگهان — تا شدم القصه در باد خزان

گه مقید در بن انبان شدم — گاه در غربال سرگردان شدم

بر سرم گردید سنگ آسیاب — تا برآمد گردم از جان خراب

مشت ها خوردم به هنگام خمیر — تا نهادم پای بیرون از فقیر

بعد ازان در آتش سوزان شدم — نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم

حکایت

شیری شجاع وگرگ کلان و روباهی هوشیار به شکار رفتند. شیر کاوی، گرگ گوسفندی و روباه ماکیانی آوردند در یک محل جمع کردند. شیر رو به گرگ کرد که شکارها را تقسیم کن.

گرگ با نهایت احترام عرض کرد: ای سلطان این شکارها در هم آمیخته و مخلوط نیست که تقسیم شود مال هر یک معلوم است گاو کلان حق سلطان وگوسفند لاغر حق چاکر و ماکیان چاق بهره روباه چالاک. حق به مستحق رسیده و مداخله دران ظلم است. شیر برجست و کلهٔ گرگ برکند و بدور افگند وگفت ای روباه تقسیم کن.

روباه تعظیم نموده عرض کرد:

بهر شامت گاو حاضر گوسفندت در پسین
صبح اینک ماکیان و الله خیر الرازقین.

شیر با کمال رضا خندید وگفت:

این شعر فصیح وقسمت صحیح از کجا یاد گرفتی؟

گفت از کندن کلهٔ گرگ.

تندرستی

شخصی که تندرست است وصحت خوب دارد تمام کارهای خود را بدرستی و موفقیت[1] انجام داده میتواند. یک شاگرد اگر صحتش خوب نه باشد در تعلیمات خود هم خوب شده نمیتواند. اگر با زحمت زیاد چندی پیشرفت کند مگر از پا مانده ناکام ولی کاره بار دوشش جامعه میشود. زیرا دماغ سالم در وجود سالم است وشخص صحت مند در تمام امور زندگانی کامیاب بوده همیشه مسرور میباشد.

هر شخص میتواند صحت خود را خوب نگاه کند و این کار مشکل هم نیست تنها چند قواعد اساسی حفظ الصحه پابندی کردن است مثلاً هر شخص باید یک تقسیم اوقات داشته باشد که وقت کار کردن، طعام خوردن، هوا خوری وتفریح و خواب کردن در آن معین باشد.

برای هر انسان چنانچه به یک اندازه معین خوردن وخوابیدن ضرور است کار کردن وتفریح نمودن هم ضروری میباشد ودر بین این هر چهار احتیاج بشری[2] یک

۱- کامیابی. ۲- انسانی

تناسب لازم می آید .

اگر شخصی از طاقت خود بیشتر کار کند و یا باندازه لازمه تفریح و هواخوری ننماید به صحتش ضرر دارد . همچنان اگر بسیار بخورد و یا کم بخوابد صحت خود را حفاظت کرده نمی تواند .

پس برای شاگردان مکتب چنین لازم است که هر صبح پیش از طلوع آفتاب برخاسته فوراً دست و روی و مخصوصاً دهان و دندانهای خود را خوب بشویند و برس یا مسواک را هیچوقت فراموش نکنند . ساعات خوابشان از دکم و از ۹ ساعت زیاد نباشد . اطاق خود را آفتاب رخ انتخاب نموده و بستر خواب را هفته یکی دو مرتبه آفتاب بدهند . وقت خوراک معیّن باشد و هر وقت هرچه میسر شد به خوردن آن تلاش نکنند . بعد از طعام فوراً بکار خواه کار جسمی و خواه کار دماغی باشد شروع کردن درست نیست و بعد از صرف نان اقلاً نیم ساعت استراحت و بعد از یکساعت مسلسل کار کردن ده دقیقه تفریح نمودن لازم است و از طرف عصر به بازی و هواخوری در هوای آزاد از لوازم حفظ الصحه شمرده میشود .

در صفائی و پاکیزگی بدن و لباس از دو سبب باید توجه زیاد شود . اوّلاً صفائی و نظافت برای صحت مفید بوده انسان را از گرفتار شدن به امراض حفاظت میکند . دوم اینکه اگر

شخصی با بدن کثیف و لباس چرکین در مکتب می آید و یا در بین یک جمعیت دیگر میرود اشخاص دور و پیش او از وی نفرت میکنند . پس باید همیشه لباس و بدن پاک باشد . لباس اگرچه کهنه باشد مگر باید شسته و صفا باشد .

اگر شخصی به قواعد حفظ الصحه پابندی نمی کند ضرر او بدیگر اشخاص نیز میرسد سبب نفرت مردم و سبب انتشار امراض میشود زیرا اکثر امراض از یکی بدیگر سرایت میکند علاوه بران وجود او ضعیف و ناتوان شده نه برای خود و نه برای ملک و وطن خود کار و خدمت کرده میتواند ، در نتیجه بار دوش دیگران میگردد .

تمرین : ۱ - برای اینکه صحت انسان خوب شود چه کند ؟ ۲ - کارهای دماغی چیست شرح دهید .

۳ - صفائی لباس و بدن چه فائده دارد ؟

مقام معلم

ای کودک دانش طلب عاقبت اندیش — این پند بیاموز که گویند حکیمان

مقدار معلم ز پدر بیش بود بیش — کین پرورش تن دهد آن پرورش جان

نظم مقام معلم را به عبارت آسان نثر بسازید

شیرشاه

شیرشاه افغان در هند سلطنت نموده است و پادشاهی بود صاحب تدبیر و شجاعت. چنانچه از همّت بلند و قابلیّت از درجهٔ زمین داری و خانی بمقام سلطنت و حکمرانی رسید. نام شیرشاه «فرید» است. وقتی در شکار با شیر روبرو گردید شیر را به شمشیر زخم زد و کشت.

به نزدیک آن شیر درنده تاخت
تنش را به شمشیر صد پاره ساخت



پادشاه عصر او را نوازش فرمود و شیرخان لقب داد. وقتی که با همایون پسر بابر شاه جنگ کرد همایون را شکست داده بفرار از هند مجبور ساخت و پا بر سریر[1] سلطنت گذاشت و خود را «شیرشاه» خواند.

۱ـ تخت.

شیرشاه بیشتر اوقات خود را به وارسی احوال رعایا صرف میکرد و در اجرای امور سپاه و رعایا دقیقهٔ فروگذاشت نمی کرد. در زمان این پادشاه امنیت بحدی بود که کسی نام دزد یا رهزن را نمی شنید. تجار و مسافرین در قلمرو او هر جا که میخواستند به امن سفر میکردند و هر جا شب می آمدند به آسودگی می خفتند. آثار بسیاری از این پادشاه در هند باقی است.

لطیفه

ملا نصرالدین در صحرا شخصی را ملاقات کرد که از شهری به شهر دیگری میرفت آن شخص از او پرسید تا چند ساعت دیگر به آن شهر خواهم رسید؟ ملا گفت: راه برو. باز آن شخص گفت: می پرسم چند ساعت بعد به آن شهر خواهم رسید؟ ملا گفت: راه برو. آن شخص خیال نمود که این مرد دیوانه است و سوال نمودن حاصل ندارد راه خود پیش گرفت و رفت. چند قدمیکه پیش رفت ملا صدا کرد: دو ساعت. آن شخص برگشته گفت: پس چرا اول جواب مرا ندادی؟ گفت: چون راه رفتن ترا ندیده بودم نمی دانستم چه بگویم. حالا که راه رفتن ترا دیدم گفتم تا دو ساعت به آن شهر خواهی رسید.

حکایت

امیرزاده وفقیرزادهٔ رابخاطر دارم که دریک مدرسه بودند ودریک صنف تحصیل مینمودند. امیرزاده بواسطهٔ دولت ومنصب پدر در درس تنبلی و غفلت میکرد وفقیرزاده بواسطهٔ غریبی خانوادهٔ خود به مشق و مطالعهٔ درس و مذاکره روز را بشب میرساند وشب را به روز می آورد وغفلت نمی نمود ویک نفس نمی آسود تا آنکه بواسطهٔ قابلیت در علم وادب به مرتبه ومنصب عالی رسید وبه تدریج رتبه اش بالا تر شد تا به منصب وزارت رسید. روزی در بازار باشأن وشوکت میگذشت وبهر طرف نظر میکرد چشمش به امیرزاده افتاد که در گوشهٔ به بسیار خواری وپریشانی استاده است. اورا نزد خود طلبید واحوال پرسید. معلوم شد بعد از فوت پدر مال ودارائی او از دست رفته وبه فقر وخواری افتاده است برحال او ترحم نمود، اظهار مرحمت فرمود. امیرزاده از فقیرزاده تمنای خدمتی نمود چون قابل کارهای بزرگ نبود اورا بخدمت شخصی خود مقرر نمود که دفتر تحریر وزیر را بدفتر ببرد. روزی اورا به این حال دیدم وگفتم خوشا بحال پدری که برای فرزند علم به میراث گذارد وخوشا فرزندی که حیات پدر را غنیمت دانسته نصیب وافر از علم وفن بدست آورد.

حکایت را بزبان خود در برابر صنف قصه کنید.

منافع مشترک

دیروز معلم اخلاق صنف چهارم از کوچه میگذشت . یک نفر از شاگردان خود را که اکرم نام دارد دید که برگهای خراب سبزی را از خانه کشید و روی کوچه بر بگذر عام ریخت . معلم از دیدن این حرکت خیلی متأثر شد و فردا بمجرد یکه در صنف در آمد اکرم را بجایش استاده کرد گفت : اکرم تو بودی که دیروز تکری سبزی را بر سر راه عام انداختی ؟ نه شرمیدی که راه گذر صدها نفر همشهریهای خود را خراب ساختی؟ برای یک شاگرد صنف چهارم که چهار سال در مکتب تربیت شده است این حرکت بیجا شرم آور و نشانهٔ بی تربیتی است . بعد متوجه صنف شده به شاگردان چنین خطاب کرد :

عزیزانم ! بارها بشما گفته ام در هر حرکت خود باید یک بار از خود بپرسید که آیا این کار بدیگران ضرری میرساند یا نه ؟ و کاریکه بضرر دیگران تمام شود بآن اقدام نکنید زیرا بر هر شخص خصوصاً شاگردان مکتب که مردهای تعلیم یافتهٔ آینده هستند لازم است تا برای دیگران فایده برسانند نه اینکه سبب ضرر و ناآرامی دیگران بشوند . راه اگر کثیف میباشد سبب زحمت تمام اشخاصی میشود که از آن راه میگذرند .

حرکت دیروزهٔ اکرم خلاف تعلیم و تربیه است و من از رو بسیار رنجه شده ام

وشما میدانید که راه ها، سرک ها، باغهای عمومی، لین های برق، سیمهای تیلفون پایه های تلگراف، عمارات حکومتی همه اینها مال مشترک تمام مردم مملکت است. وهمه مردم از آن حق استفاده دارند وهمچنان که در استفاده آن شریک هستیم، برای حفاظت و پاکیزه نگاه کردن آن نیز وظیفه داریم. اگر تمام مردم هر ساعت به آلوده کردن و کثیف ساختن کوچه ها مثل اکرم مشغول باشند هیچ گاه عمله بنا روالی بصفائی کوچه ها و راه ها موفق شده نمی توانند. در راه ها و سرک ها صندوق های چوبی از طرف عمله بنا روالی گذاشته شده است که کثافات و خاکروبه را مردم در آن میریزند وعمله بنا روالی هر روز آن را در کراچی ها انداخته بیرون شهر میبرند.

عزیزانم! اشخاصیکه درین وطن زندگی میکنند مثل اشخاص یک خانواده باهم مربوط هستند فائده و ضرر شان مشترک است. یکی بمعاونت دیگر احتیاج دارند. می بینید لین های برق سیم ها و پایه های تیلفون از هر کوچه و هر خانه گذشته است. باید تمام اینها را مال مشترک خود دانسته در حفاظت آن سعی نمائید. حلقه های این اشتراک عمل از خانواده به گذر و قریه و از آن به شهر و از شهر بولایت و بالاخره به تمام وطن کلان و کلان تر شده می رود. اولاً شما در داخل صنف و داخل مکتب این منافع مشترک را دیده و فکر کرده میتوانید. اگر یک نفر از شما تخته سیاه صنف را خراب می کند چطور همه شما

شاگردان صنف همان روز از درس مانده و ضرر می بینید. همچنان اگر چوکی یا آئینهٔ صنف بشکند و یا باغچهٔ مکتب را شخصی خراب نماید، ضررش به تمام شاگردان مکتب میرسد. پس لازم است چیزهائی که برای آسایش عمومی ترتیب شده است همه را مال خود دانسته در حفاظت آن سعی نمائید و از امروز این وظیفه را از حفاظت میز و چوکی و آئینه و تختهٔ سیاه صنف و اموال مکتب آموخته خود را به آن عادی سازید.

شیر و گاو

روزی از روزها شیری خیلی گرسنه بود و میل داشت که گاوی را طعمهٔ خود نماید، پس قاصدی نزد گاو فرستاد و او را به نهار دعوت کرد. ضمناً اطّلاع داد که برای نهار یک خاس گوسفند پخته و حلیمی درست میکند، گاو دعوت را قبول کرد و نزد شیر آمد. اما دید که یک دیگ بسیار بزرگ و مقدار زیادی هیزم حاضر کرده پس بعجله رو بفرار گذاشت.

شیر پرسید: مهمان عزیزم چرا نمی آئی با هم نهار بخوریم؟

گاو در حالیکه مشغول بفرار بود برگشته جواب داد: بنظرم دیگ شما برای یک گوسفند خیلی بزرگ است.

قوّهٔ مُلاحظه

درویشی در صحرا با دو کراکش برخورد که به تلاش تردّد دارند.

درویش گفت: پندارم درین صحرا شتری گم کرده اید و شتر هم چشم راستش کور و پای چپش لنگ بود.

گفتند: بلی.

گفت: شاید یک دندان پیش روی هم نداشت.

گفتند: بلی.

گفت: نیمی از بارش گندم و نیمی میوه بوده؟

گفتند: همین طور است که تو میگوئی. مگر خودش را بیارو بما بده که گمشده ماست و دو ساعت است در جستجوی آن سرگردان هستیم.

درویش گفت: من شتر را بچشم ندیده ام مگر اکنون از تردّد شما و بعض علائم[1] دانستم که شاید شتر گم کرده اید و گمشده بدین صفات موصوف خواهد بود. کراکشها سخنش را دروغ پنداشته و گریبانش را کشیده به محکمه بردند. حاکم هرچند از و پرسان و تحقیق کرد

۱- جمع علامت.

سخنی نشنید که فردی او را ثابت سازد .

پس گفت : این درویش جادوگر است و باید جزا داده شود .

درویش گفت : نه در دم نه جادوگر ولی مدتی است در صحراها تنها میگردم و در آن تنهائی مشق و ملاحظه و تأمل در اشیاء می نمایم و از ملاحظه دانستم که پیشرک از من شتری در این راه رفته و چون بطرف راست راه گیاهها سلامت مانده و در طرف چپ نشان سیل نبود پی بردم که چشم راست آن کور و پای چپ آن لنگ است . و از اینکه سرگیاه ها قدری سالم مانده دانستم دندان پیش رو ندارد . و اینکه بدست راست مورها گندم می کشند و بدست چپ مگس ها هجوم آورده اند فهمیدم که نیم بار گندم و نیمی میوه بوده . و چون نقش پا ظاهر نبود دانستم که شتر از مالکش گریخته و تنها درین راه رفته است . حاضرین از قوهٔ ملاحظه او حیران گشتند و حاکم او را تحسین نموده ورها کرد .

---

۱ - فکر کردن .

قوّه حیوانات

آیا فکر کرده اید که قوّهٔ حیوانات راچطور اندازه میکنند؟ بعض اشخاص این راحساب کرده فهمیده اند که قوّت حیوان باجسم او تناسب معکوس دارد یعنی حیوان هرقدر بزرگ باشد به همان اندازه قوّتش کم میباشد. حالا اگر بگوئیم که مگس از فیل زیادتر و یک کیک درد دیدن از یک انسان تیزتر است تعجب خواهید کرد. مگر هوش کنید که جای تعجب نیست. سگ، گربه و موش از فیل قویتر همچنین قوّهٔ مگس از موش زیادتر است.

فیل که بزرگترین حیوانات است (۲۰۰) کیلوگرام بار را نقل داده میتواند اسپیکه قوّهٔ آن بدرجهٔ متوسط است، (۵۰۰) کیلوگرام را کشیده می تواند. انسان بطور عمومی دوچند حتّی سه چند وزن خود را از جائی بجائی برده می تواند. اگر اسپ و فیل مثل انسان صاحب قوّت می بود البتّه اسپ ۱۲۰۰ تا ۱۸۰۰ و فیل از ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ کیلو را به آسانی نقل داده می توانست. بعض حشرات باریرا که ۴۰۰ گرام وزن داشته باشد



جشن استقلال

چند روز است همه رفقا حتی
مردم بیرون مدرسه را خوشحال و
خندان میدیدم. مثلیکه در شبهای عید.
انتظار خوشی ها و عشرت ایام عید انسان
خوشحال و امیدوار میباشد همچنان در خود
نیز احساس مسرت و یک امیدواری میکردم.
علامات این سرور را در چهره همصنف
عزیزم زلمی بیشتر دیده سبب آنرا پرسیدم.

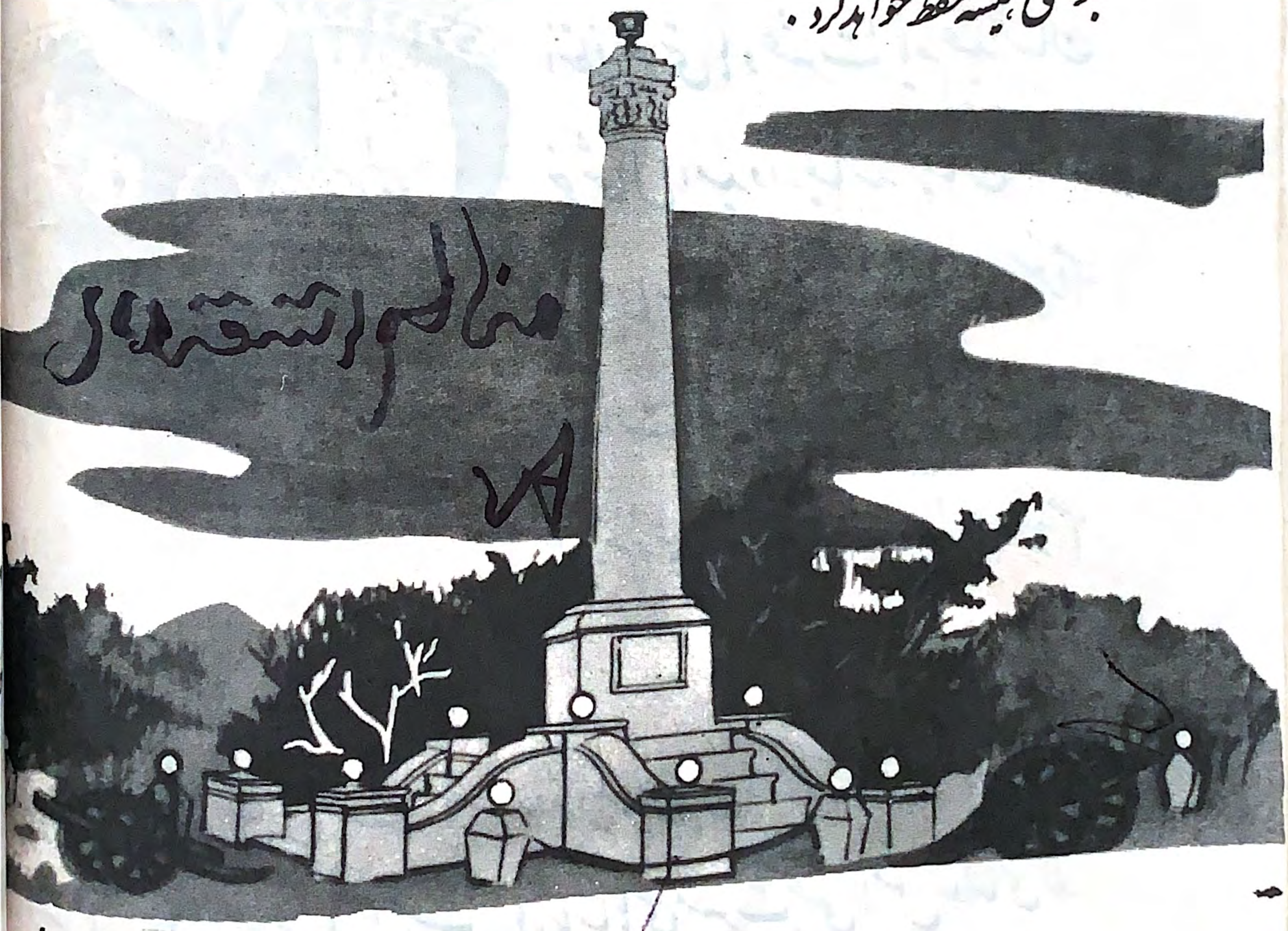


جواب خیلی خوب داده گفت:

آمد آمد جشن استقلال است. تا چند روز دیگر این جشن با افتخار شروع میشود. اقسام خوشی ها، ساعت تیری ها، گردش ها، تماشاهای مسرت بخشی را مثل سالهای گذشته خواهیم دید. به تیاری و تزیین منطقه جشن شروع کرده اند. دیروز من و برادرم همراه کاکایم برای گردش به منطقه جشن رفتیم. دروازه های زیاد در سرک ها ساخته شده و پرده های قسم قسم آویخته شده بود. در پرده یک دروازه با خط طلائی نوشته شده بود:

«شاد باد روح مجسم استقلال اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی» برادرم این عبارت را با آواز بلند خواند کاکایم آمین گفته و به گفتار خود ادامه داد :

حقیقتاً اشخاصیکه بمیدان فداکاری حاضر شده و در راه بدست آوردن استقلال وطن جانفشانی کرده اند اولاد این خاک خدمات شانرا تقدیر کرده و زمانه نام نیک شانرا برای همیشه حفظ خواهد کرد .



بچه های عزیزم ! استقلال در حیات یک چیز بسیار عزیز و ضروری است و زندگانی زیر تاثیر بیگانگان یک زندگی ننگین و شرم آور است. الحمدلله که ملت ما استقلال و آزادی را مثل جان خود دوست میدارد . این میراث تاریخی و خاصیت قومی ماست .

ترانهٔ استقلال

جشن استقلال آمد شادمانی سر کنید
همچو بلبل در چمن آوازه خوانی سر کنید

افتتاح جشن را با کامرانی سر کنید
زندگی خواهید کار زندگانی سر کنید

صفحهٔ پیکار خونین است میدان حیات
دست و پائی کن درین میدان اگر خواهی نجات

جشن استقلال آمد خاطر خرم خوش است
صحبت پاکیزه همچون گل و شبنم خوش است

همچو بادام دو مغزی دوستان تو أم خوش است
گرم جوشیهای ابنا وطن باهم خوش است

جشن ما ایام دیدو بازدید ملت است
باعث توحید فکر و مایهٔ جمعیت است

در صف آزادگان تا ملت ما جا گرفت
آرزوی ما بر آمد کار ما بالا گرفت

صیت استقلال ما امروز دنیا را گرفت
بی سبب کس را نمی شاید کنون بر ما گرفت

جشن استقلال یعنی شکر این نعمت کنیم
از صمیم دل برای یک دگر خدمت کنیم

ایکه استقلال داری شکر استقلال کن
تا نکو حالت شود تمهید استقبال کن

خدمت خلق خدا را قبلهٔ آمال کن
زین محاسن خویشتن را صاحب اقبال کن

هر کرا فکر درست و چشم بینا میدهند
(مرحوم قاری)
از ره خدمت به صدر عرشش جا میدهند

مرغ و قفس

قضا را مرغکی بیچارهٔ زار — بدست طفل شوخی شد گرفتار

بزندان قفس نبمود جایش — فزوده دانه و آبی برایش

مراعاتش چو جان خویش میکرد — ولی مرغک تأسف بیش میکرد

بیادش آمدی چون باغ و بستان — نیاسودی دمی از شور و افغان

چو از یاران گلشن یاد میکرد — فغان و ناله و فریاد میکرد

کسی گفتش که این شور و فغان چیست — فراغ البال می باید ترا زیست

خدایت خانهٔ داده است زیبا — که میباشد ستون هایش مطلا

ز خورد و نوش هم آماده داری — دگر بهر چه دایم بی قراری

بگفتا هست حرفت جمله مقبول — مرا هم لیک عذری هست معقول

همیشه شور و فریادم ازان است — که آسایش نه تنها آب و نان است

قفس زیبا و آب و نان فراوان — بود با اینهمه با من چو زندان

مرا از زندگی اکنون چه لذت — که گردد صرف عمرم در اسارت

کسی اینجا بود آسوده احوال — که بتواند ز دبکام خود پر و بال

اگر قیدی بعالم می پسندی — به آزادیت باید پای بندی

«ملک الشعرا بیتاب»

دو برادر

در قدس شریف مسجدی است عالی که آنرا مسجد اقصی میگویند. جائیکه این مسجد بنا یافته است در زمان قدیم کشتزاری بود که دو برادر مالک آن بودند. یکی از این دو برادر چار پسر داشت ولی برادر دیگرش مجرد می زیست و هر دو برادر قطعه زمینی را که از مادر بایشان میراث مانده بود میکاشتند و با محصول آن زندگانی گذاره مینمودند. در وقت فصل گندم کشت را درو کرده ستری ها ساختند و در بین خود تقسیم نموده در جا خرمن نمودند. شبی برادر مجرد فکر خوبی نمود با خود گفت برادرم عائله دار است برای نفقهٔ عائله خود به پول زیاد محتاج میباشد و من که مجرد و تنها هستم انصاف نیست که از محصول کشتزار به اندازهٔ او حصه بگیرم. اگر از خرمن خود چند پشتاره بخرمن او علاوه کنم چقدر خوب خواهد شد و فردا برادرم باین واقعه پی نخواهد برد. از جای خود برخاست و طوریکه اندیشیده بود بعمل آورد. برادر دیگر نیز در همین شب از خواب برخاسته خاطر خود را بیدار نمود و گفت برادرم جوان است خانم نگرفته است و عروسی نکرده است. مددگار و معاونی ندارد که ساعتی ماندگی و افسردگی او را برطرف نماید. ما اگر باندازهٔ او از کشتزار حصه بگیریم کار درستی نمیباشد. خوب است رفته از خرمن خود چند پشتاره گرفته بر خرمن او علاوه کنیم فردا باین واقعه پی نخواهد برد که گندم ها را پس نیاورده ایشانهم



طوریکه سنجیده بودند بعمل آوردند .

فرداهر دو برادر به کشتزارهای خود برفتند وچون خرمن هایشان کم وبیش شده وبحال اوّل بود حیران شدند واصل واقعه رافهمیده نتوانستند .

شب آینده نیز همچون شب اوّل هر دو برادر مخفیانه چند پشتاره گندم از خرمن خود گرفته بخرمن دیگر نقل دادند ولی باز هم خرمن هایشان بحال اوّلی بوده وهیچ فرقی بنظر نیامد تعجب ایشان زیاده گردید . اخیراً هر دو برادر در شبی که پشتاره گندم در پشت ویکی سوی خرمن دیگر روان بودند باهم روبرو گردیدند واز حقیقت کار دانسته شدند این شفقت وصمیمیت آنها باندازه صاف بود که مسلمانان کشتزاری راکه درآنجا این کار بعمل آمده بود مقدّس دانسته مسجد بزرگی بجایش تعمیر وآباد نمودند .

وطن

وطن خانهٔ ما و خانهٔ مشترک تمام هموطنان ما است ، راحت و آرامی ما در دامان وطن است . ما و پدران ما به نعمت های وطن پرورش یافته ایم در هوای آن تنفس کرده ایم ، از آب آن نوشیده ایم ، از پیداوار و خوراکهای لذیذ آن استفاده کرده ایم . تمام وجود ما از آب و خاک وطن و نعمت های آن بوجود آمده است. وطن مانند مادر ما است افراد وطن برادران ما اند . ما وطن خود را دوست داریم . چنانکه خدمت و احترام مادر بر ما لازم است خدمت وطن و محبّت وطندار ان بر ما لازم است . وطن ما تنها گذر و قریه یا شهر ما نیست تمام افغانستان وطن ما است . ما چنانکه خانه و قریه و شهر خود را دوست داریم تمام افغانستان را دوست داریم و برای آرامی و آبادی افغانستان خدمت میکنیم زیرا آرامی و زندگانی ما مربوط به آبادی و آرامی وطن ما افغانستان است . افغانستان علاوه از شهر ما شهرهای آباد و کلان دیگر بسیار دارد . کابل پایتخت وطن عزیز ما است [redacted] شهر ما و شهر کابل و تمام شهرهای افغانستان بری [redacted] مایکسان عزیز است . باشندگان تمام شهرهای وطن برادر ما اند که در غم و شادی با هم شریک هستیم . هر گوشهٔ وطن که آباد و آرام باشد فائدهٔ آن به ما میرسد و خدا نا خواسته

در هر حصّه وطن اگر ناآرامی مریضی و بیچارگی رُخ نماید تأثیر آن به همه هموطنان میرسد. پس تمام حصّه های وطن خود را مثل خانه و قریه و شهر خود دوست داریم و برای آبادی تمام افغانستان خدمت و فداکاری میکُنیم.

حکایت

پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشست. غلام هرگز دریا ندیده و محنت کشتی را نیازموده بود. گریه و زاری آغاز کرده و لرزه براندامش افتاد. چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت. ملک را عیش ازان منغّص[1] شد و چاره نداشت. حکیمی در آن کشتی بود گفت: اگر فرمائی من او را خاموش کنم. پادشاه گفت: غایت لطف باشد. حکیم فرمود غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه زد مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند. غلام بهر دو دست در دنبال کشتی آویخت. چون برآنگوشه نشست و قرار یافت ملک را تدبیر حکیم پسندیده آمد و گفت: درین چه حکمت بود؟ گفت: اوّل محنت غرق شدن ندیده بود. قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

«گلستان»

۱- منغّص: شکسته. تلخ.

وطن عزیز

وطن ای نکو نامت افغانستان — هوایت خوش و منظرت دلستان

روان بخش دلهاست بوم و برت — سر الفت ما و خاک درت

ز بس دارد از گردشش دهر یاد — لقب یافت «بلخ» تو ام البلاد

هوایت بهر طبع شد سازگار — که داری بهر گل زمین لاله زار

به عالم بلند است نام «هرات» — می علم و عرفان به جام «هرات»

بدخشانت از لعل شد سرخ رو — بود معدن لاجورد اندرو

چه خوش فیض جاریست با «هیرمند» — که تازه است از و مزرع کشتمند

ثمر خیز از بس بود «قندهار» — خجل «ساوه» را می کند از انار

اگر «اصفهان» دارد آن زنده رود — ترا سمت مشرق بود «سرخ رود»

«گرشک» و «فراه» تو معمور باد — ز خاکت پراگندگی دور باد

اگر سرد سیرت بهاران خوشست — همان گرم سیرت زمستان خوشست

ز خدمت گذاری اولاد تو — عمارت فزاید به بنیاد تو

فلک در کمین گزندت مباد — تزلزل بکاخ بلندت مباد

«مرحوم قاری»

خزان

خزان موسمی است که هوای آن مثل اوّل بهار خوش آیند و معتدل است اوّل میزان شروع این موسم بوده شب و روز مثل اوّل حمل یک برابر میشود ولی بعد ازان روزها کم کم کوتاه و شبها دراز شده میرود هوا هم آهسته آهسته سرد میگردد. هر روز صبح و شام دشت ها و وادیها را غبار فرامی گیرد. گلها پژمرده شده میرود و برگهای درختان زرد شده بریختن شروع مینماید.

پرندگان کوچی جاهای سرد را گذاشته به حصّه های گرم سیر میروند همچنان انسانهای کوچی نیز با حیوانات و خیمه های خود اقامت گاههای تابستانی را ترک گفته به ملکهای گرم روان میشوند و آهسته آهسته در میدانهای شاداب و کنار چشمه ها منزل کرده سراسر زمستان خود را بجای گرم میرسانند. درین موسم نیز مثل بهار دهقانها



کشت وکار مشغول دیده میشوند. بعضی ها به کشت تیرماهی شروع کرده و عدهٔ زیادی نیز
که فصل آن برداشته شده است برای کشت بهار قلبه می کنند تا نرم و آمادهٔ زراعت
گردد. باغها آهسته آهسته از میوه و گلهای بهاری حتی از سبزه ها و برگهای درختان
خالی شده میرود. میوه هائیکه در باغها باقی مانده باشد چیده توده میشوند و باغ منظرهٔ
قابل تماشای دیگری پیدا می کند.

برگهای درختان رنگ سبز خود را باخته رنگهای خوشنمای زرد و سرخ بخود میگیرد
و در اثر شمالهای تیرماهی از شاخهای خود جدا گشته در زمین باغ فرو میریزند.
چرخک زدن این برگهای رنگین پیشروی بادهای تند، آهسته آهسته برهنه شدن
شاخه ها، توده های برگ ها و میوه ها در پای درختان، آبهای صاف و شفاف در
جویبارها، همه اینها مثل مناظر بهار تماشا دارد. اما این مناظر و تماشا عمر خیلی کوتاه داشته
بزودی ناپدید میشوند. باد خزان شدت کرده تمام برگها را میریزد و درختها را بکلی برهنه
میسازد. در اواخر این فصل هوا سرد شده میرود حیوان، انسان، پرنده ها، پروانه ها
و زنبورها جاهای خود را ترک گفته هرکدام به هرگوشه و کنار می خزند و به تهیهٔ آذوقهٔ زمستان
مشغول میگردند.

شب و روز

شب و روز از حرکت زمین پیدا میشود معنی یک روز آنستکه زمین گرد محور خود یک دفعه دور میخورد و این حرکت را زمین در ۲۴ ساعت پوره میکند. انسان حرکت زمین را احس کرده نمیتواند مگر همین که دیده میشود هر روز آفتاب از سمت مشرق طلوع کرده بطرف مغرب غروب میکند معلوم میشود که زمین دور میخورد. آفتاب وقتیکه طلوع نمود جهان را روشن میکند هر طرف را نورانی مینماید. آهسته آهسته در آسمان بلند شده هر قدر بلند شده برود گرمی آن هم زیاد میشود. بعد از آنکه به نقطهٔ بلندترین رسید دوباره شروع به نزول میکند. این موقع را زوال آفتاب یا چاشت میگویند. آفتاب بعد از زوال آهسته آهسته بطرف مغرب پائین شده میرود تا اینکه غروب میکند. همینکه آفتاب غروب نمود میگوئیم شام شد. ستاره های آسمان نمایان میگردد انسان گمان میکند که ستارگان در وقت روز موجود نیستند حال آنکه ستارگان در روز نیز موجود اند ولی روشنی آفتاب مانع دیدن آنها میشود. هنگام زوال آفتاب تا زوال فردا یک شبانه روز میشود. یک شبانه روز بیست و چار ساعت است یک ساعت را به شصت حصه تقسیم نموده هر حصه را دقیقه و هر دقیقه را به شصت حصهٔ کوچک دیگر منقسم نموده هر حصه را یک ثانیه میگویند.

ساعت

تک تک ساعت چه گوید گوشدار — گویدت بیدار باش ای هوشیار

از تن آسانی و بیکاری بترس — هم مشو یک ثانیه غافل ز درس

عقربک آهسته پندت میدهد — پند شیرین تر ز قندت میدهد

گویدت جانا گذشته درگذشت — هیچ عاقل گرد بگذشته نگشت

همچو من طاقت رو و رزنده باش — روز تا شب در غم آینده باش

قنبلی آرد به چشمان تو خواب — میشود آینده ات یکسر خراب

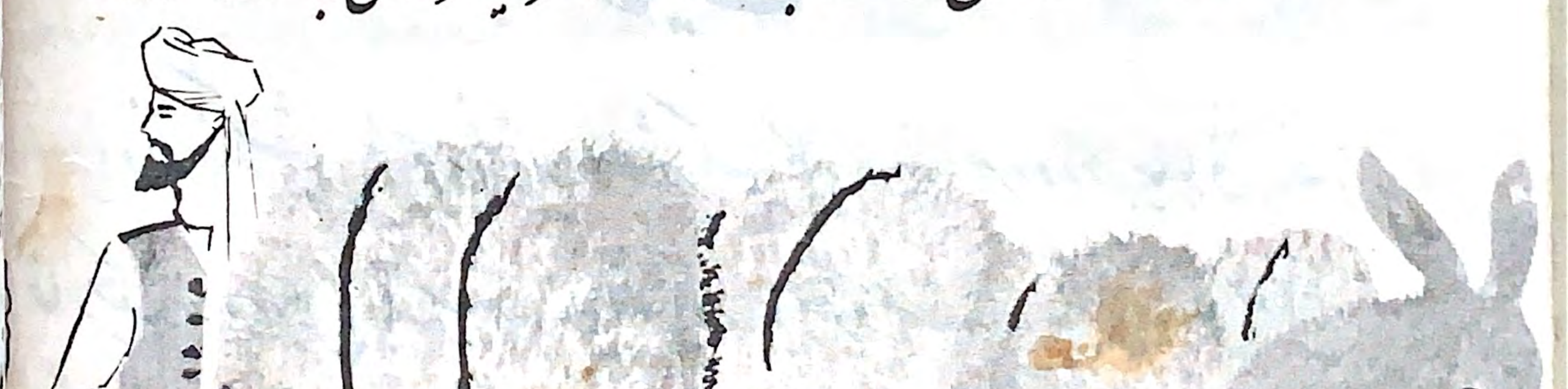
زندگی پیوسته با آینده است — هر که را آینده باشد زنده است

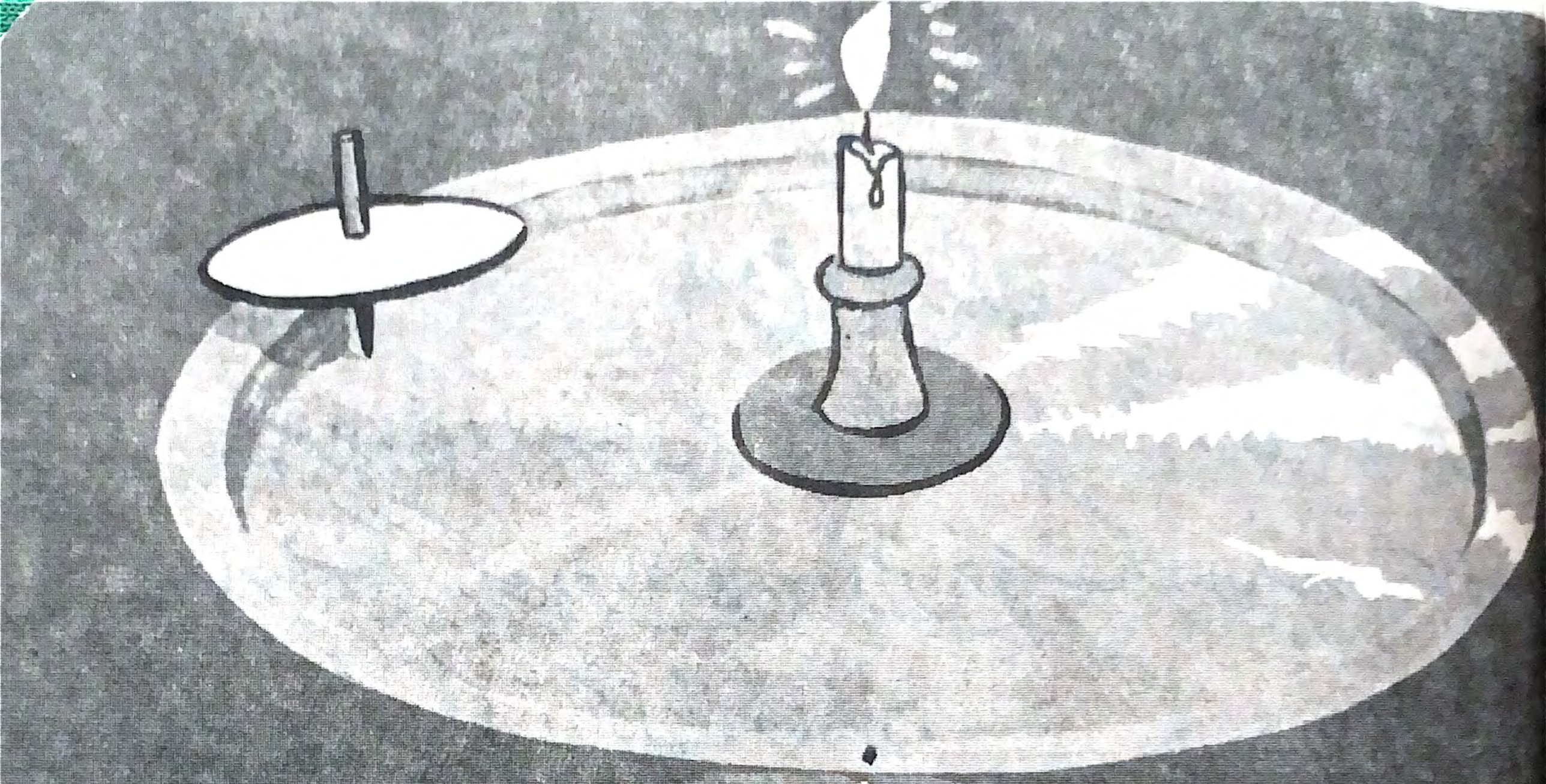
هر که او غافل ز آینده شود — بر در آیندگان بنده شود

حکایت

دو نفر خارکش با هم رفیق راه و شریک کار بودند و هر روز در بیابانی پرخار خار میکندند و بر الاغ بار مینمودند و بشهر آورده میفروختند و به آن رزق حلال زندگی آرام بسر میبردند و اندک اندک ذخیره برای روز سختی میگذاشتند. یکی از آنان که قدر نعمت سلامتی و کسب شریف خود را نمیدانست روزی برفیق خود گفت:

چون خداوند رزق هرکس را میرساند چه لازم است که ما اینقدر خود را زحمت بدهیم
وجان بکنیم؟ خوبست برویم بکار دیگری مشغول شویم که زحمتی نداشته باشد. رفیق
عاقل جواب داد: بلی خداوند رازق است لیکن برای هرکس کسب وصنعتی مقرر
فرموده که امور زندگانی مردم بدان وابسته است. ما برای دیگران خارمی بریم
ودیگران برای ما نان میپزند مردم همه یکی برای دیگر کار وخدمت میکنند. اگر ما این
خدمت را بنوع انسان نکنیم خداوند ما را به روز بدتر گرفتار میکند تا مجبور به خدمت شویم.
خلاصه رفیق جاهل سخنان حکیمانهٔ رفیق دانشمند خود را نشنیده والاغ را فروخت
تا ذخیرهٔ اندوخت پس به کسب وکار بازار مشغول شد. چون در کار وصنعت بلدیت
نداشت در اندک زمان سرمایه اش تلف گردید و رفیق دیگر بهمان وضع اولی به خاک
کشیدن وبار کشیدن اندک اندک ذخیره میاندوخت و به تدریج کسب وکاری می
آموخت تا آنکه خودش مستعد تجارت شد و سرمایهٔ فراوانی بدست آورد.





چهار فصل

این موسم های مختلف سال روزهای دراز و کوتاه ، موسمهای گرم و سرد را که در یک سال می بینیم از سبب گردش زمین بدور آفتاب پیدا می شود . اگر یک چرخک چوبی را در روی یک پطنوس چرخ بدهیم دیده میشود که این چرخک در یک وقت دو قسم حرکت دارد هم بدور خود میچرخد و هم روی پطنوس چهار گرد میگردد . زمین هم مانند چرخک در یک وقت دو قسم حرکت میکند : یکی بدور خود و دیگر بدور آفتاب . زمین در یک شبانه روز که ۲۴ ساعت شود یک مرتبه بدور خود می چرخد که ازین حرکت شب و روز پیدا میشود . این دور خوردن زمین را حرکت وضعی میگویند . اما زمین در حرکت دوم خود که بگرد آفتاب دور میخورد . این دور را در ظرف ۳۶۵ روز و شش ساعت که یک سال میشود انجام میدهد . ازین گردش چهار موسم بهار ، تابستان ، خزان و زمستان پیدا میشود .

دروغ وضرر آن

پسر چوپانی که گوسفندان خود را بچراگاه برده بود ، فکر خرابی بخاطرش آمد و باخود فکر کرد که مردم را باری بدهد و تا پیش خود سرگردان بسازد . بجای بلندی برآمد ، گرگ آمد گرگ آمد فریاد نمود .

مردم قریه آواز او را شنیده متفقاً با چوب و تبر و تفنگ بسمت آواز روان شدند و از پی گرگ در آنجا اثری نیافتند پسر چوپان ایشان را دیده گفت :

وقتیکه من فغان و فریاد میکردم گرگ بزرگی به رمهٔ گوسفندان هجوم آورده بود ولی سگ وفادارم با او پنجه داد و او را اگر نیختاند و رمه را از شرش خلاص نمود مردم قریه سخنان او را شنیده پس بسوی خانه روان شدند . روز دیگر باز پسر دروغکو برفراز تپهٔ بلند آمده بدروغ صدا کرد که گرگ است گرگ است . فغان و فریاد می نمود مردم باز به آواز او فریب خورده با چوب و تبر و تفنگ از خانه های خود برآمدند و خود را باور سانیده از گرگ نشانی در آنجا نیافتند .

پسر دروغکو مردم را بدور خود دیده گفت : پیش از اینکه شما به اینجا برسید سگم گرگ را گر نیختاند و رمه را از شتر او برهاند .

روز دیگر براستی گرگ آمد و برمهٔ گوسفندان هجوم نمود هنگامیکه گوسفندچاق و

فربهی را بچنگ آورده پاره کرده و مشغول خوردن بود. طفل با تمام قوّتیکه در وجود خود داشت فریاد نمود گرگ است گرگ است ولی مردمان ده آواز او را شنیده از جای خود نه جنبیدند و فغانش را فریب و دروغ پنداشته سرگرم کار و بار خویش گردیدند. گرگ از رمه گوسفندان جمعی را خورده و برخی را زخمی و بعضی را نیم جان نمود. اگر سگ دلاور و چالاک در این جا می بود خود او نیز از حمله گرگ رهائی نمی یافت.

پسر چوپان اگرچه توبه نمود و با خود عهد کرد که پس ازین دروغ نگوید ولی چون به دروغگوئی مشهور شده بود کسی سخن او را باور نمی نمود.

حکایت

صیّادی را گفته اند که با هیزم شکنی در جنگل اتفاق ملاقات افتاد. از وی سوال کرد آیا میتوانی اثر پای شیر را بمن نشان بدهی تا او را شکار و علامه دلیری



خود را آشکار سازم؟ بهزم شکن جواب داد اینک شیر در این نزدیکی حاضر است. فوراً رنگ او پرید و برخود بلرزید گفت: من جای پای او را میخواستم نه خود او را جواب مطابق سوال من نگفتی و مرا بر آشفتی و با کمال شتاب و اضطراب فرار کرد.

قوانین مکتب

تفریح دوم تمام شد و ساعت پنجم درسی شروع گردید. به مجرّد صدای زنگ تمام طلبه بطرف صنوف خود دویده معلّمین هم بصنوف معیّنه رسیدند. به صنف چهارم معلّم دینیّات درس را شروع کرده بود که اشرف یک نفر از متعلّمین صنف بدروازه تک تک زده اجازه داخل شدن خواست. معلّم به سبب ناوقت آمدن او قهر شده اوّل اجازهٔ داخل شدن برایش نداد ولی پس از برای اینکه مقصد احترام قوانین را برایش بفهماند او را داخل صنف خواست و امر کرد بجایش استاده باشد و باین ترتیب به سخن آغاز نمود:

مکتب جائیست که شاگردان را برای زندگی آینده آماده میسازد از یک طرف خواندن و نوشتن و علوم را برای شما یاد میدهد و از طرف دیگر اخلاق و عادات نیک را در شما تربیه نموده وظائف آیندهٔ حیات را بشما می آموزد.

میدانید که بوقت معیّن به مکتب آمدن و به وقت معیّن داخل صنف شدن قاعده و اصولی است که از طرف ادارهٔ مکتب تعیین شده و همه ما و شما به اطاعت آن مجبور هستیم.

اشرف که به شنیدن زنگ به صنف نیامده و بعد از معلم به صنف می آید قانون مکتب را اطاعت نمیکند. اطاعت قوانین و اصول یکی از لوازم حیات و اخلاق هر خورد و بزرگ است. شما در فراگرفتن این اخلاق و ضرورت حیاتی در مکتب آموخته میشوید و به آن عادت میگیرید. قانون و اصول اگر کم یا زیاد و اگر کوچک یا بزرگ است به همه اطاعت و با نظر احترام دیدن بآن لازم است. اگر یک شاگرد قوانین را در مکتب نمی آموزد فردا که یک آدم بزرگ و در میدان حیات داخل شد نیز اهمیّت و اطاعت قانون را ندانسته و بآن احترام نمیکند و شخصی که احترام قانون را نداشته نظر بی پروائی بآن ببیند یک عضو بیکاره و مضرّ جمعیّت بوده در حیات خوار و ذلیل شده در هر کاریکه اقدام کند ناکام میماند.

شما باید قوانین مکتب را نظر احترام دیده بآن اطاعت کنید تا در حیات آینده آسوده باشید. من چند قواعد سادهٔ را که در این جا ذکر میکنم باجرای آن خود را عادی بسازید:

۱- بوقت معیّن بمکتب آمده بمجرّد شنیدن صدای زنگ داخل صنف شوید.

۲- بوقت درس حرف نزنید و تمام هوش و گوش خود را بگفته های معلّم بگیرید.

۳- چوکی، میز، تختهٔ سیاه، دروازه ها، دیوارها وغیره چیزهای صنف را پاک و صاف نگاه کنید.

۴- اوامر معلم را اطاعت نمائید.

۵- بوقت بازی تفریح وبازی نمائید وبوقت درس کاملاً متوجه درس باشید.

۶- باهمصنفان خود با پیشانی کشاده ومحبت برادرانه پیش آمد نمائید.

۷- وقتی که معلم حاضر نباشد اوامر سرجماعه را اطاعت نمائید.

۸- آمران مکتب وکلان های خانواده وبزرگان مملکت را به چشم احترام وعزت ببینید.

۹- به الفاظ بد وبازاری که بچه های کوچه بآن عادت دارند زبان خود را آلوده نکنید.

۱۰- وظائف خانگی که از طرف مکتب برایتان داده میشود بوقت معین آنرا حاضر نمائید.

شما به همین مواد ساده که در بالا ذکر شد اگر پابندی نموده خود را عادی بسازید من یقین دارم که در آینده یک آدم لایق وبا اخلاق میشوید.

زمستان

روزهای خوش آب و هوای تیرماه آهسته آهسته تمام شد. بادهای تند خزان برگ و بار درختان را فرو ریخت. باغ و گلستان از سرسبزی خود را از دست داد حالا سرمای زمستان با سرعت زیاد می آید و آبهای روان جویبار یخ می بندد. در هر چیز و هر جا سردی و افسردگی دیده میشود. پروانه ها زنبورهای عسل و حشرات همه در گوشه ها خزیده و بخواب رفته اند درختان میوه دار بی میوه بته های گل و سبزه های چمن همه تازگی خود را باخته و مشغول استراحت اند. این موسم زمستان زمان راحت نباتات بوده نوبت آن رسیده است که برف زمستان به باریدن شروع نماید و لحاف سفید خود را بالای کشت ها و نباتات هموار نماید. بادهای سرد زمستان از چند روز باینطرف بوزیدن آغاز کرده است. شاخهای برهنه درختان، پرنده گلک هائیرا که به ممالک گرم کوچ نکرده و برای چیدن دانه نزدیک آبادیها میایند بلرزه درآورده و انسانرا به تشویش سختی های زمستان انداخته است.

دولتمندان برای مدافعه سرما لباسهای پشمی، پوستین های سمور و بالاپوش های گرم زمستانی را بیرون آورده اند. منازل خود را با بخاریهای برقی و آتشی گرم و مشرح ساخته اند. کندوها و غله خانه ها را از آذوقه و خوراکهای مفید و هیزم خانه را با



چوب و ذغال پرساخته اند . غربا و بیچارگان کم پول مانند شاخه های برهنه از اثر شمالهای این موسم میلرزند . در فکر چله های زمستان ناآرام و غمگین اند. اما خوشبختانه حکومت مهربان برای غمخواری غربا نیز از آغاز زمستان متوجه بوده و به اعطای پول و لباس و خوراک مشکلات آنها را کم میکند و حکومت برای غمخواری بیچارگان یک دار المساکین ساخته است که اشخاص بی وسیله را دستگیری نماید .

زمستان موسمی است که انسان ، حیوان و نبات همه کم و بیش کرخت و افسرده میباشد. مگر این کرختی با نسانهای ساعی کمتر اثر میاندازد و کارهای روزانه مثل موسم دیگر جاری میباشد . تنها دهقانها در حصه هائیکه برف باری زیاد باشد کمتر کار میکنند. دیگر مردم از قبیل پیشه وران ، کاسبها ، دکانداران و مامورین همه بکار روزمرهٔ خود مشغول

میباشند.

برای شاگردان مکتب و جوانان ساعت تیرهای قسما قسم پیدا میشود مثل برف جنگی، یخ مالک زدن، سُرچه خوردن و دیگر بازیها و ورزشهای زمستانی.

امّا احتیاط زیاد هم درین موسم لازم میآید که انسان خود را از گرم و سرد شدن حفاظت نماید. از خانهای گرم فوراً با لباس بی کفایت بیرون نشده بعد از بازی و تفریح که وجود گرم و عرقناک میشود خود را شمال ندهد و فوراً بجای گرم برساند.

سبزیهای تازه درین موسم کمتر تهیه میشود. تنها کچالو، زردک، شلغم گلپی و کَرَم که از طرف زمین دارها برای زمستان تهیه شده و بعض میوه ها مثل سیب، ناک و انار که از موسم تیر ماه حفظ گردیده است دستیاب میگردد.

امّا خوشبختانه از وقتیکه وسایل رفت و آمد درین شهرها آسان شده است میوه های تازه و دیگر اشیاء لازمه از جاهای گرم ببازارها آورده میشود و مشکلات زمستان سال بسال کم شده میرود.

زمستان و غربا

سرما شد و افسرد به آلام غریبان — افکنده خنک لرزه بر اندام غریبان

از ابر سیه پرده بر افراشته گردون — خورشید نتابد بدر و بام غریبان

شیرین نشود تا ابد از شهد سعادت — تلخ است چو از زهر الم کام غریبان

از ژاله و از برف نمودند تهیّه — کشمش نخود و پسته و بادام غریبان

چون سفره شده معدشان تا تهی از نان — آلبست ازین غصّه دل جام غریبان

از خوردنیها غیر خنک هیچ ندارند — دارند ز خون جگر انعام غریبان

هر شاخه بی برگ که در باغ ببینیم — داغم کند عریانی اجسام غریبان

احوال دل غمزده را غمزده داند — هرکس نبود محرم پیغام غریبان

از دست چگک تا به سحر خواب ندارند — کاگل نشد امسال در و بام غریبان

رفته است سحر وقت پدر جانب بازار — تا قرض کند پخته و یا خام غریبان

تا عصر دود این سو و آن سو بصد امید — مفت است و هدر فرصت هنگام غریبان

دارد رسد آن وقت که بیمار بمیرد

این فاجعه را پرده کشد شام غریبان

(قاری زاده)

لغات کتاب دری

صنف چهارم ابتدائی

الف	
ابناء	جمع ابن پسر
ارشاد	راهنمائی
ازهار	شگوفه ها
اشتراك	شریك شدن
اصحاب	کسانیکه بصحبت رسول اکرم رسیده ومؤمن بوده اند
اضطراب	پریشانی
افراد	جمع فرد
افزار	سامان کار
آل	خانواده
آمال	جمع امل آرزوها
آلام	جمع الم دردها
الاغ	خر
التماس	امید
ام البلاد	مادر شهرها (بلخ)
امراض	جمع مرض
اوامر	جمع امر
ب .	
باعث	سبب
بذر	کشت
بر	بفتح باء بمعنای ثمر ومیوه

ب .

بشری	انسانی
بوم و بر	شهر و دیار
بهره	نصیب و قسمت
بیکران	بی حد بی انتهاء

پ .

پریش	پریشان
پیکار	جنگ

ت .

تأمل	فکر کردن
تأمین	آماده ساختن
تجاوز	از حد گذشتن
تجدید	نو ساختن و نو کردن
تدبیر	چاره جوئی و فکر کردن
تدفین	دفن کردن
ترحم	رحم کردن
تردد	دودلی
تزئین	زینت دادن
تزلزل	لرزش و زلزله
تصور	صورت کاریرا درمخیله کشیدن (خیال کردن)

ت

تفوق — برتری جستن

تکفین — کفن کردن

تمهید — مقدمه

تن آسانی — راحت طلبی ص۹۶

تناسب — موافقت وبرابری

توحید — یگانگی

توأم — یکجا

(ج)

جسارت — دلیری

جست — بفتح جیم خیز زد وبضم جیم یافت

جعل — بضم جیم وفتح عین وسکون لام قانقوزك

جهاد — جهد کردن وجنگ با کفار

(ح)

حافظ — نگهبانی

حامی — نگهدارنده وپشتیبان

حدیقه — باغ

حمل — بفتح ح وسکون ل م نقل دادن وبار کردن

(ح)

حکیم — دانا

(خ)

خالق — پیداء کننده (خداوند عالم)

خرم — خوش و مسرور

خلفاء — جمع خلیفه پادشاهان بنی امیه و بنی عباس (جانشینان رسول اکرم (ص) خلیفه پاد میشدند.)

(د)

درود — رحمت

کلمه درود بیشتر بر رسول الله مورد استعمال داده شده ما مسلمانان در نماز درود را بجملهٔ «اللهم صل» تا آخر اداء میکنیم.

(ر)

رازق — روزی دهنده و یك نام خداوند است

رسته — بفتح (ر) آزاد و بضم (ر) سر برآورده

رعایا — جمع رعیت

رفاه — آرامی

(س)

سرعت — چابکی و تیزی

سریر	تخت
سعادت	نیك بختی
سیر	بکسر سین وفتح ی وسکون ر جمع سیرت بمعنی خوی وعادت
(ش)	
شبیه	مانند
شتاب	چابکی
شفاف	پاك وصاف
(ص)	
صدر	سینه ومقام وجای بلند
صفات جمع	جمع صفت
صیاد	شکاری
صیت	آوازه
(ط)	
طعمه	خوراك
(ع)	
عادات	جمع عادت
عبور	گذشتن

ع

علامه	بسیار دانا و فهمیده
عمله	کارگر
علوم	جمع علم

(غ)

غایت	بسیار

(ف)

فاجعه	واقعه غم انگیز
فراز	بلند
فراغ البال	آسوده خاطر
فراهم	یکجا و جمع
فربه	چاق
فیروز	کامیاب

(ك)

کاخ	قصر
کودن	احمق
کون و مکان	دنیا و آخرت

(طبع پنجم)

د غزنی کلتور د خپرونو د ټولنې، کابل - دپوهنې مطبعه

۲۱۱۰۰۰ جلد